



START

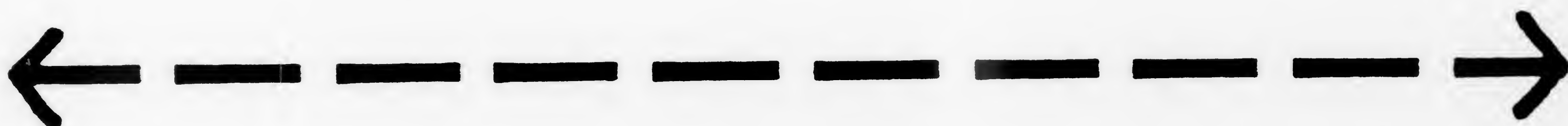


REEL 26



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio 9:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

Aged paper

**Foxed, stained, or insect
damaged paper**

Water damaged paper

Glossy paper

Illegible script or faded ink

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

*Ms.
coll. Persian medical manuscripts. -- ca.
no.60 1100-ca. 1900.
RARE 150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.
Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in
CLU-M ejf 891113 CLUBsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll. Persian medical manuscripts. ... ca.
no.60 1100-ca. 1900. (Card 2)
RARE March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 26

(Richter-Bernburg No. 62)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title : Jāme^o I-favāyed

(Richter-Bernburg No. 49)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title : Tadbīr-e ma^ʾkūl va-mashrūb

(Richter-Bernburg No. 75)

**Author: Yūsuf b. Moḥammad
b. Yūsuf "Yūsufī"**

Title : Qaṣīdā dar ḥefẓ-e ṣeḥḥat

(Richter-Bernburg No. 112)

Author: Nezāmoddīn Aḥmad Gīlānī(?)

Title : [Ṭalab-e qovvat-e bāh]

(Richter-Bernburg No. 215)

Author: Pseudo-Loqman

Title : Maʿjūn-e nāfeʿ-e Loqman

(Richter-Bernburg No. 78)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title : Dalāyelo n-nabẓ

(Richter-Bernburg No. 81)

**Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"**

Title : Dalāyelo l-bowl

(Richter-Bernburg No. 188)

Author: Anonymous

Title : Resālā-ye bāhīyā

(Richter-Bernburg No. 160)

**Author: Saifoddīn b. Qoṭboddīn
 al-Badakshī**

Title : [Həfzo-ş-şehhā]

103 fols., 178 x 120 mm

1
 بعد از قبض طبیعت حادث کرد و چون تخم ریحان و کنوج و سوراخ و بجز
 و اسفند و بارنگ و امثال اینها بشربت قند و کلاب و
 زود دفع شود و با عیب عارض شود و زجر نمود و صاوق
 میدانکه بنر و طبیب حاذق در بر خوردن معجون بنفشه کرد و
 بر ماده مرض طبیعت فایز صفت معجون بنفشه و مثال
 ترید بنفشه ریحان و سوسن و مثقال محموده یکدم
 بادیان و سوسن از هر یک نیمدم همه را بکوبند و پزند و بده
 مثقال عسل و بیست مثقال قند سفید صاف کرده و قوام
 آنرا بکشند و شربت سه مثقال و از غلظت کرده فرو برند و مقدار
 آن کرم عقب آن پاشا مند و غذا مایش مقشر و اگر او
 اسفناخ سازند علاج امراض موعده که دانه چند بود بر سر
 ریحان و ریحان بوا سیر طبیب حاذق
 خیزه هم اندازد و اندلانی قصد صاف کند غاید تجرید مرغ
 و اگر او آب زرشک فایز معنی صاف در آما پس رخم خواهد

DR. CAES
 19
 ISFAHAN
 MINASTAN



THE LIBRARY
 OF
 THE UNIVERSITY
 OF CALIFORNIA
 LOS ANGELES

آمدنش است تعالی هم در علاج بواسیر بسیار
 در ریح بواسیر علیل صادق چون کوشش کند قول طبع حافق
 مخطوطا حب مقل جذبان کرد و کردیدین حال دلبر خود عاشق
 صفت حب مقل پوست بهلید کابلی و بهلید سیاه
 از هر یک ده درم سکنج سر درم خود سفید و درم هم را کوفته
 و بخت لبی درم آب کند تا که باز ده مثقال مقل از رقی در آن
 حل کرده باشد سرشته چهار سازند و هر صبح دو درم فرو
 برند و غذا آب مرغ و گوشت و اگر او استفراغ بسیار کند
 بپایند و آنست که همچنان که حب مقل و بواسیر نافع است
 مقل نیز نافع است و نافع ترین از هر دو بزخم سیاری
 از مجربان خوردن اضمون بماء الحن صفت اطریفل مقل مقل
 شقی مثقال در آب حل کرده صاف کرده بهشتا و مثقال پس
 که اخته بقوام آرند و پوست بهلید کابلی و پوست بهلید
 زرد و امله منقا و از هر یک ده مثقال کوفته و بخت بدان

بپوشند و از هر یک مثقال تا دو مثقال غلو که کرده فرو برند
 کیفیت خوردن بماء الحن آنست که پنج مثقال اضمون را در خلط
 کرده در مثقال و مثقال ماء الحن گرم ساخته جذبان مالند که مره
 خود را خام باز و پس پست مثقال سرخشت را در و حل کرده و
 صاف ساخته سه قاشق آب الوی بخاری را اضافه
 نموده نیم گرم پاشا منند و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال کسپای
 مکی را بکشتانند و صاف کرده اضافه آن نمایند و ماء الحن
 را چندین گیرند که یک کاسه سیریز از رقی چشم را گرم کرده به
 قاشق سرکه تند آمیزند و لست کنند تا زرد آبش از سر جدا شود
 صاف سازند و بدستوری که مذکور شد با فسنجان همراه
 میل فرمایند شقی المفعده یعنی شقی شدن
 سر سیره رباعیه و مفعده اگر دیدید ریح شقاق
 بیمار را که شد لاهی محتاق باید که زق ابضات
 بر نیز کند چون سبب و بهی و زک و لیمو و سماق

علاج شقاق
سر مفعده

در بیان مرهمی که سفاق مقعد را سود دارد و رابع
 هر که که پس سفاک پس کرد و شق کوبان شتر باید مقل
 ازرق هر روز بموم زرد مرهم کردن صحت پس از آن
 طلب نمودن از حق صفت مرهم مذکور موم زرد و یک
 مثقال و نیم درم روغن کوبان شتر مانده مثقال حل کرده
 و بده مثقال آب کند تا که پس مثقال مقل ازرق در
 حل کرده باشند آمیخته صلا کنند تا مرهم شود و روم المقعد
 یعنی آما پس سر سفاک علامت او در موی در و کراخی مقعد
 است و در صفرا بی خلیدن و تیرک زدن آن رابع
 مقعد جوهرم کند سبب کن حقیق رک زن که زخون بود که
 این است طریق در خوردن پس حل جوهر صفا باشد
 لغیر مکن بقول یاران شفیق صفت مسهل که اسپهال
 صفا کند بنای مکی پس مثقال تمر مندی ده مثقال و کل سرخ
 و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال سبتان سی عدد

علاج ورم
مقعد

همه را و یک کاسه آب جوشانند تا نیمه کمتر آید صاف
 کرده و بیست مثقال شتر را در آب آن حل کرده و صاف
 کرده نیم گرم پاش مندر علاج امراض کرده و ممتانه حصاه
 الکلبه یعنی سنگ کرده علامت او ظهوری ریکیا پس
 ناررد ما سر در لولست رابع چون سنگ درون
 کرده کرد و مدرک از در و زنده کرده و جوناوک تیرک
 باید که بنیشتا خورد صاحب آن خاکستر جوت تاک در
 آب خنک ربح الکلبه یعنی باد کرده علامت
 او اشتغال در ار موضع موضع و عدم کراخی نیست رابع
 در کرده پس جوبا و کرد و مدرک نافع باشد کجا و اسبوس
 ملک هر روز بنیشتا خورد ماء اصول بیمار درین مرض
 جوافند زبرک صفت ماء اصول در علاج فاج کدشت
 صوف الکلبه یعنی ضعف کرده علامت او ازنت که رنگ
 مشابیه آبی بود که گوشت تازه در وی شسته باشند رابع

علاج سنگ
زرد

علاج با
زرد

علاج ضعف
کرده

چون کرده شود صعیف بی ملک و درنگ از بهر دوا غلبه
 آر چنگ و سستی اگر قصدی چون موم بود از قوت کرده
 سخت کرد و چون پسک صفت فلونیا فلفل و بدراغ
 از هر یک پست درم افیون ده درم زغوان بنجد درم پنبیل
 و عاقر قرحا و فریون از هر یک دو درم چند پست بر یک درم
 زرباد و دروچ عقیق از هر یک نیم درم مشک و مروارید
 با سفته از هر یک نیم مثقال سه را بکوبند و پیزند و بنوشند
 غسل سرشته هر روز و آنکی غلو که کرده فرو برند و غذای روزی نیم
 عده درم نیم برشت و صمغ عربی و رم الکلیه یعنی اما پس
 کرده علامت او درد موی تب و درد و پری رگها و بریه
 نبض است و در صفراوی تب و فراموشی و پنچالی و زردی
 قاروره و در بلغمی کرائی و قلت درد و سودای رقت بول را
 چون کرده ورم کند نباشی غمناک کاهرت جو بود بر پهل
 ادراک کرده خون بود و کمر خط و کر از وی تن خویش

بایدت کردن باک فرم الکلیه یعنی ریش کرده غلت
 او خردم ریم و خون و ظهور قشور لخمی در بول را عصاره ای که
 ز ریش کرده باشی و لنتک در بول تو قشر با بود و لخمی
 رنگ تا جیک تننت کند صحت آهنگ یکجذمه شده
 اگر از چنگ ورم المشانه یعنی اما پس مشانه علامت او در
 جمیع اقبام غریب است و درد موی تب و دایمی و در عانه
 و در صفراوی تب تنزد هندان و در و زبار و جوی که کو
 سوزن میزند ربا غلبه ای از ورم مشانه در عین
 و بال بر عارضه تو غیر بول آمده دال گزیدت غیر
 خون و صفرا و سبب احرام سواد کن لغضد و اسپهال حصا
 المشانه یعنی پسک مشانه علامت او ظهور رنگهای
 سفید یا خاکستری رنگ در بول است ربا غلبه
 از پسک مشانه ات جو بد کرد و حال هر دم المت کنند
 بجان استقبال از بهر علاج این مرض نزد حکیم

علاج ریش کرده

علاج ورم
المشانه

نبود حرد الیهود را شبه و مثال طریق احتیاج کردن
 حرد الیهود آنست که تخم خطمی و تخم کرفش و سنبل از
 هر یک مثقالی جوشانند و صاف پس زنند و بنمقال
 شلم الویا مخع عربی در آب آن حل کرده و بپزند
 شیرین سه دانگ حرد الیهود سوده اضافه نموده و نیم
 گرم پیاستامند و بعد از آن آب خورند و رسته
 الهش نه یعنی ریش مثانه علامت او خروج ریم
 و خون و سوزناک و بدبوی بول است رعبه
 از ریش مثانه است جو کرده و حاصل در وی که علاج
 آن غاید شکل چون پاک شود مثانه است بد
 در شربت ریواج سعوف مذمل صفت سفوف
 مذمل مع تخم خیار و مغز تخم بادریک و مغز تخم خربزه
 از هر یک دو گل ارمنه و کنیره و نشاسته و شلم الویا
 و تخم خرفه و طباشیر از هر یک نیم مثقال ریوند

9
 حسنی یک مثقال سم را کوفته و بخت هر روز دو
 مثقال در ده مثقال شربت ریواج حل کرده میل
 فرمایند و شربت ریواج را مثل شربت انار که و
 صفت او در علاج عطش بحر یافت بسیارند
 ریح الهشانه یعنی باد مثانه علامت او درد و پیر
 بول و کرائی است رعبه چون درو مثانه شد
 زنجبخت حاصل یکدم مشوا از طریق حکمت عاجل
 مایه اصول و روغن سداح در کش که خدا دهد شفا
 عاجل صفت مایه اصول و علاج ریح الکلیه
 کدشت صفت روغن سداح مع نعند احمر
 را کوفته در آب جوشانند تا روغن خود را باز دهد و
 بقاشق اندک از روغن بردارند
 الهشانه یعنی کرم مثانه علامت او خاریدن مثانه و
 بدبوی بول و سوزناک است رعبه

ای از جوب مثانه گردیده ملول باید سخن مراجع
 کرد قبول محو رین الاتان و مادام که شود مأمول
 تو از علاج مخزون بحصول رین الاتان شیرخوار است
 خلع المثانه یعنی از جای شدن مثانه علامت او
 عمر بول است بعد از وقوع سقط یا خمره بر پشت راس
 باید جوشد تو از خلع خلل نزدیک محب که کند و علیل
 خاکستر حلقوم فروست جو دهند واقع شود از روی
 مداو الجمل قطیة البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون
 از سردی مثانه باشد علامت او پیاپی بول و متفرق
 شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم
 ربا عتیه ای کشته گرفتار تعویط البول نه زانده
 این مرض دلت اندر بول مخور زبی علاج اطریفل یا
 در شام و صبح یاد مبدار این قول مراد باطریفل
 اطریفل کپیر است و کیفیت ساختن او آنست

که پوست سبیله کابلی و انله و فلفل و دار فلفل از
 هر یک پسی درم زنجبیل و بوزیدان و بنماره و شبطرچ هند
 و شقاقل مهری و تو دوری زرد و کلون و بهمن سرخ و
 سفید و لبان العصافیر و تخم خشاکش از هر یک
 ده درم سه را کوفت و پنجه بروغن بادام که و صفت
 او در قولنج گذشت جوب سازند و پس جندان او
 عسل کف گرفته بپوشند و پس از آن ازین سر
 یک مثقال تا دو مثقال خلوه کرده فرو برند و غذا
 کباب کنند پس البول یعنی دشوار آمدن بول
 چون از سردی باشد علامت او عدم تشنگی و دیورتین
 نبض و سفیدی بول است راسه هر کس که پس
 بول کردید ذلیل بر سو مزاج سرد یا بد جودلیل
 بولش بکشد آید از را علاج کربوره ارمنی نهند در
 تحلیل و کربوره ارمنی پیدان شود نمک شابوری را

بصورت خیمه سجد بر آشفیده در سوراخ ذکر گذارند یا
و دوا نک حلسیت را که انکوزه مانند در نیم پاله
شیر خحل کرده نیم گرم میل فرمایند یا آب نیم
گرم زمان زمان بر زباز و حصیه و قصد بر زنند و
و غذا شور با مرغ جوان با آب بخورند نیم کوفته و شیر
مغز گاو به سازند و هر گاه که بول تقضا کند بر بای
خیزند تا بکشد آید و بول یعنی سوزاک خواه
سبب او کثرت صفرا بود و خواه غیر آن را سبب
آنرا که رسد در رخ سوزاک ام پند المی از سبب
آن مردم باید که خورد شیر و نه وقت هر روز
ز قوس کاکج یکدو درم صفت قوس کاکج مع تخم
خیار و مغز تخم بادرنک و مغز بادام مقشر و رب
سوسن و نشا کسته و صمغ عربی و کثره و خون
سیاهشان و کند در بای و کاکج که عویس در بده

علامه سوزاک
بول

گویند از هر یک ده درم تخم کرکش دو درم انیسون
یکدو درم سمه را کوفته به باب بادیان برشند و صفا
سازند و هر روز دو درم در نیم پاله شیر خورند
مثقال قند سفید شیرین حل کرده میل فرمایند و
غذا ماش مقشر و اگر او گشیز تر شیر خشک خورند
سلسل البول یعنی بی اختیار آید بول چون
از پیروی مثانه بود علامت او عدم تشنگی در خور
بول بی سورش است رجا سبب چون در سلسل
البول زکند و دو درم و ز سبب و برابرش نه غرض
و نه کم پای و بقند سوده چون میل کند
آسوده شوی رهای بصحت از غنم البول غنم
الخاص یعنی مینک کردن و رجاء خواب چون
از پیستی عضله مثانه بود که بواسطه غلبه رطوبت
باشد علامت او پیروی زمار و بی رنگی قاروره است

علامه بول برده
در جبهه خواب

رباعیه در خواب کنی جو بول آن به که مدام
 پرهنر کینه ز کثرت میل طعام و زهر مدا و اخوری
 از بر شعثا و انگی دیگر که دم صبح و دیگر شام
 صفت سر شعثا و علاج رجیم تر یافت
 علاج آب خوردن و باسطیس که عبارت از عطش مقطست و آب
 خوردن عطش دایمی و شروع او در اندک زمانه
 بی آنکه متغیر و در رباعیه ای بوده لی علاج
 مرضی دایم که آمده بعلم حکمت عالم فرمای که
 صاحب ذبا سطس باقلیه کدو دهند و رب
 حم صفت رب حم غوره سرش و شیرین را
 افشوده صاف سازند و جوشانند تا غلیظ شود
 و بعد در ظرفی گیرند و وقت احتیاج بکار برند
 علاج آمدن بول بول لدم یعنی آمدن بول بطریق خون خون از ضعف
 بطریق خون حکم باشد علامت او مایل بودن بول بر وقت

است رباعیه باشد جو ز ضعف حکمت بول لدم
 ضعف توازان زیاده کرد و هر دم که شربت زرک
 و آب مرغوله خوری میداند که بزودی این مرض گردد
 کم صفت شربت زرک و علاج اسهال مذکور
 شد علاج امراضی که خاصیت بر دانه ضعف
 الباه یعنی نقصان قدرت بر مجامعت خون
 از سردی آلات منی باشد علامت او دشواری خروج
 منی است رباعیه باشی جو ز ضعف باه و خسته
 مدام کارت نرسد بوقت صحبت تمام هرگاه
 که خاطرت کشد سوی طعام معطر عصفور خور و
 پنبه حمام عصفور کن خشک حمام که بوتر کثرت
 احتلام یعنی استیاری انزال و خواب تولد این
 مرض از انجماد منی بود رباعیه و ز کثرت احتلام خواب
 جو طعام پانزده و زنجبیل خور فرج حمام از

حار
 یالس میل مکن هر دم وز باد و رطب محرم باش
 مدام بداند که سرچ حمام کبوتر که را گویند و یالس
 حار امثال زنجبیل و باد و رطب نظایر حرفه انبه
 که آن را علت مشاع نامند و صاحب آن را نسبت
 انداز گویند علامت او حکم بود که از جماع کردن صاحب
 او راحت باید و حکم آرام گیر در غایب ای علت
 انبه از خصالت معلوم محمود بود علاج امر مذموم
 کریمک و دوسه بار حب صبرت بدهند موجود شود
 صحت و علت معدوم صفت حب صبر صبر
 سقوطی یکدم تربد و حب النیل و ایسون از هر
 یک نیمدرم شحم خنطی و نمک هندی و مقل ارق
 و کتره از هر یک نیمد انگ همه را کوفت و پخته نیمدرم
 غار لقون نمک نرگد رانیده اضافه نمایند و
 بآب کرفس با نباتان خمیر کرده چهارپا زنند و فرو

علاج علت مشاع

برند و غذا آب نخوریم کوفت و مرغ جوان و ماش
 مقشر و اسفناخ سازند و غلیظ یعنی علقی که چون
 صاحب او مجامعت کند عایط او بوقت انزال دفع
 گردد و حدوث این مرض از سستی عضلات متعده
 و کثرت تلذذ است رباعیه هر کس که از غلیظ
 کرد و مفهموم بر لوج بیان کنیم علائش مر
 قوم مکسور کنی جو ماز و بس بهر شیاف مر
 فوج شود علت و صحت مفهموم صفت
 شیاف مذکور مازوی سبز که سوراخ نداشته باشد
 بقدر حاجت بگیرند و کوفت و پخته بشربت حب
 الایس که وصف او در علاج می گذشتت بسر شد
 و شافها سازند و صبح و شام بردارند و غذا اش
 که در آب تو تو م بود خورند قسق که بباد دفع
 مشهور است رباعیه بر صاحب نفق نرود

علاج نیاید غلط
 بولوت انزال

علاج بار صبح

عقلت حرام اقبال مر حیات حتم الحام تا
 علت مذکور زیادت نشود باید بر قاده بستش
 وقت قیام مخی خیزی را گویند که حضور اجرات
 در طوبت نرم گردانند چون آب گرم درم انحصیه
 یعنی اما پس حصیه علامت او در موی سرخی اما پس
 است در صفای زردی آن قرصه المصنوعه در حصیه
 زعفران جو عیان گشته ورم باید که مشهل و منضج هم
 بسیاری خون اگر بود موجب آن فساد طلب
 کن که کند خونت کم قرصه المقصد یعنی حرا
 و کبریا عیس از قرصه کسی که بر ذکر و دیدالم
 کر زانکه بود در پاک احسان ورم فرما که کند
 زمرنگ و سرکه و موم و روغن کل تحب روان
 مهم صفت مهم کاخوری یک مثقال و نیم
 مهم کاخوری را در هفت مثقال روغن کل که صفت

او در قرصه الحلق و انپسته شد و بسه مثقال آب
 سرکه حل سازند و حب ارمان مقلو یعنی دانه
 انار بریان کرده و مزنک یعنی مردار پسک از هر
 یک چهار مثقال گرفته و بخت اضافه نمایند و سلام
 کنند نام هم شود و بعد بکار برند معطیات
 یعنی چیزهای که ذکر را بزرگ گردانند و باغب
 کر زفت نمی برد که از هر عطرسم کر و غطمش
 بدین ریخ و الم و زفت میسر نشود و هر طلاء
 میجوی خلق را و حاطین با هم طریق طلاکاری
 زفت بر ذکر آنست که رفت را بقدر حاجت
 بکینند و بکار و گرم کرده بر روی کوب یا پس آب
 نارسیده تنک سازند و نیم گرم طلا کنند و بکند
 که پس شود و بخت بس یعنی بردارند و باز
 نیم گرم طلا کنند بختین هر روز ده نوبت طلا کنند

تا زمانی که عظم پیدا کرده بزرگ شود **طریق**
 طلا کردن علق که زلو گویند و شکوک هم نام اند
 و خا طین کرم پسرخ دراز است که در میان کلی باشد
 باشد او را پاک نشویند و در سایه خشک ساخته
 گویند و بنزد و بروغن کجد سرشته صبح و شام
 طلا کنند تا بزرگ شود احوال که نسبت بزنان
 دارد کثرت الطمث یعنی بسیار آمدن حیض
 چون از علقه خون بود علامت او سیرخی چشم
 و پری رگهاست و چون از رفت خون بود علامت
 او سیرت خف و دم و مایل بودن وی بزرودی
 ربا عی در کثرت طمس چون بود خمرت
 عین چیزی نبود و فصد و شد ندین با
 رفت دم مغلطش کردند بسیار شود سیل
 دم و کرد و شین شد بستن بود ثدی بستان و

و مغلط چیزی را گویند که معده را غلیظ گرداند چون
 بر آب و کاه و گوشت است با الطمت یعنی بستن
 حیض چون انحراف سمن بود علامت او وجود
 سبب است یعنی شده باشد که سبب او بلغم
 بود علامت او سستی اعضا و دیر چستن نبض است
 و بی ریکی قاروه است ربا عی چون حیض
 شود بسته را فراط سمن باید که کنه کوع تهزبل
 بدن ار شده اگر بود بی نفیجش می ده ز
 مفتحات در سپرد علن سمن فرمای است
 و تهزبل لاغ گردانیدن و مفت چیزی را گویند که
 دفع کنند ماده را که سبب شده باشد و
 سده چیزی را گویند که راه بند سازد و مفت چون
 گرفت و کاسینی رلق یعنی پرده که در دهن
 فرج حادث گردد و مانع جماع شود ربا عی

علامت رده که
 در دهن فرج
 پیدا شود

هر که که ز رتی ناتوان کرد و زن مردش نتواند که
 شود ضربت زن میاید که علاج او نزدیک
 حکیم ممکن نبود بهیچ غیر از این ^{نوع} ^{است}
 یعنی پیش آمدن زهدان علامت او در عظم
 در عانه و مقعد و هکاه و لثت و لیزید اعضا
 ر ^ع به زن که نتواند زخمش کشت عیان
 باشد جور طوبت رحم باعث آن ^{ار} ^م
 از آله اش بزودی دو سه بار میکن قبلش
 ز غالب غلبه دان ^خ ^م غلبه در
 خفکان م قوم شد که صاحب او بیان
 زن حامله بود از بزرگی شکم و بستی حیض و غیر آن
 چون از باد غلیظ بود علامت او انقباض و نفشردن
 و مالیدن است ^ر ^ع از باد غلیظ اگر
 رجاست عیان ^ن ^س که سود پسینی نه زبان

کو دست دهد که برشی ما اصول یعنی زود و
 مرض را پایان صفت ما اصول در علاج
 ریج المثنان و انپسه شد اصناف الرحم که چون
 مانند صرع بهر چند روز وقت عارض شود و از
 وی بخودی دست دهد و چون از حبس منی باشد
 علامت او راحت یافتن از سیلان رطوبت
 رحم در وقت ظهور علت است و شرق
 میان این دو علت و صرع آنست که درین علت
 عقل بکلی زایل نشود و با ^ع ^ب زن را جوشد
 از حبس منی در زهدان ^ر ^ج که زخود رود و بهر
 وقت از آن ^ا ^و را زنی علاج در سیکه و گاه
 مردی باید قوی و بر ضرور و جوان ^ن ^ف الرحم
 یعنی ما و زهدان علامت او در زیر ناف
 و متضرر شدن از چیزهای باداکنیز چون با قله و لویا

علامت صرع زدن که
 از همه علت
 رخم شود

و نفع یافتن از چیزهای باد شکن چون بادبان و
 اینسون است **را غیب** از باد و حرم
 جو مصطرب کرد و زن زان پستان که ز کرد باد
 نسرين و پسن باید که بشکل عجب ترتیب کند
 پوزی که جو بادبان بود باد شکن **صفه**
 پوزی که باد و حرم را بشکند بادبان و اینسون و
 کوشش و سد آب و صخره و التویه همه را کوفته
 و پخته بشنند و در بارهاخته یک یک را بر
 دارند حکم **الرحم** یعنی خاریدن چون از صفا
 بود علامت او گرمی رحم با پای علامت غلبه
 صفر است **رحم** هر که که بسیار صفر او رتن
 خار و حرم زن بکثرت و آنگاه بقدر
 قوتش سهل ده تا باز رهد و شش بصحت
 رجون بواسیر **الرحم** که دانه جند بود بوکناره

زندان **را غیب** کرد و جو بواسیر رحم عارض زن
 در دم بی فصد او طلب کن رک زن و آنکه زنی
 و من دیان و عیش میکنی بلوب خوج و شمش
 روغن و من نفث دال مملو بالیدن روغن است
 و بلوب جمع لب و لب مغز و خوج شفتا لو و
 شمش زرد آلود تشق **الرحم** یعنی
 شق شدن رحم علامت او درد و ای و خون بخون
 آلوده شدن او و وقت مجامعت زن
را غیب زن را بر **رحم** شقاق کرد و جو عیان
 پندالمی که در نیاید به پان سودش دارد
 ملین از راه دوا لیکن رسید زقا بقتل غیر
 زبان صفت ملینی که شقاق **رحم** را سود
 دارد بفتش و تخم حطی و تخم حبابی از هر یک سه
 درم بستان سی عدد و همه را در یک پیاله آب

عدم شق شدن
 رحم

چنانچه تا به نیمه آید صاف پس زنده و بدو مثقال
 ترکیب بن سفید شیرین نیم کرم پیاشام اند و
 غذا اگر او اسفناخ با پیله ماکیان یا بوط کشتند
 قره انجم یعنی ریش زردان علامت او
 در دو حنبر و زردا کبت رباعیه
 از ریش رجم زن که آمد بفعان زان پیش
 که از تنش رو و تاب و تاوان جو پاک شود
 زنده اش فرجه ساز از گذر و کلتار و
 قشور رمان قشور رمان نار بوست است
 از هر یک نیم درم هم را کوفت و نیخته باب ششم
 فرجه پس زنده و در میان لب شمشیر و فرج
 نهند و رجم یعنی آما پس زردان علامت
 او در جمیع اقسام غیر بول است و در رموی
 تب و پرخ و قاروه و در صغراوی تب تیز و شد

در دو

در دو در بلغمی آما پس و در سودا یی محکم آن
 رجم آما پس رجم اگر ز خون کشتند
 فصد صافن همان نافع دان و ال خط که خط
 دیگر آید کشتن نافع باشد اگر دهنی دافع آن
 صافن رک کله است از جانب اندرون
 اثرت بهاروی که چون زن بعد از طهر بردار و ناف
 شود و رجم کرافه بعد طهر بردار و زن و
 آنگاه رسید به درجه پس چون در تن زن
 زمره زده یا بد آب بنود عجیبی که زن شود
 آب پس الفه بکسر همزه و فتح فای پنهانیه است
 و طریق برداشتن آنست که در سایه خشک ساخته
 بگویند و بنزد و غسل سرشته فرجه پس زنده و
 بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد بردارند در
 سپان داروی که چون بزنده سازد و را فر

نرم

نشود ربا عیسیه در منع قبول حمل یک نکته ز من
 بشود که نکوتر است از در عدن هر زن بدو شل
 شهکش بدهند هرگز نشود ز هیچکس استن
 روث نفع را راهله سر کین است دگر ادویه که
 فرج راتنگ و خوشبوی پ زور عیسیه کرسوده
 تحت در و در و در و در زن جون عجب شود و بر که
 اش تنگ دهن کرسنبل سوده را در و در و در
 دهند خوشبوی شود و چنانکه مشک حتن
 طریق استعمال ادویه مذکور آنست که یک کلمه درم
 و سنبل و درم کوفته و بچفت و صلا به کرده انگشت
 مسانین را بکلاب یا آب سرپا حته بان ادویه
 صلا به کرده و الوده سازند و در و در و در و در
 و در بر آورون انگشت را تاب دهند علامت
 آنکه نسوزند در شکم مادر بسر است یا دختر

ربا عیسیه بشود سخن بو علی صاحب فن در
 ماده که زن بود استن فرزند کوشش نرینه باشد
 اول ظاهر گردد و غطسم شدی ایمن عظم بر زی که
 و شدی ایمن استن راست است است اشارت بند
 زن حامله ربا عیسیه کرسنبل
 کنی سخن بوجه حسن گویم بتو تدریس زن استن
 باید که بوقت حمل برینه کند از رک زدن و دارو
 مسهل خوردن و در میان تدبیر زن که دشوار
 زاید ربا عیسیه گیرد و جو بدست جب زن استن
 پشنگی که بخاصیت ربا عیسیه نزدیک بوضع
 حمل اگر باشد زود فرزند پس اندور بند زن از
 خون علاج اعراضی که در پشت و پرون و دست
 و بای حادث کرد که صاحب او را عک خوانند
 خون از رطوبت فرقه سست کنند بود علامت

او کرانی اعضا و سپردی موضع علت است
ای از حد به قدری هم بگویم بر پشت توقیفه
از ورم کشته عیان میکنی قصب الزریره
هر روز طلا قصب الزریره فی است باریک
شبهه خوب کچند و کفیت طلا آنت که بگویند
و بپزند و بجعل سرشته نیم گرم طلا سازند
وجع الطهر یعنی در پشت خون از بلغم تا
علامت او سپردی ملین و انتفاع بکوت است
و چون از بار کران باشد تقدم سبب است
رمانی از بلغم اگر شد وجع الطهر عیان
باید که علیل را دهی سهل آن باشد جو زبر
داشتن بار کران مانیدن روغن گلشن بافع
و آن صفت روغن کل در وجه القصید است
شد وجع المفاصل یعنی در دندانها در دمای

و در صغادی سپردی و زردی موضع درد است و در
بلغمی و سوداوی سفیدی و تیره گی آن وجع الطهر
چون در مفاصل تو باشد از خون خون کن بطریق
از تن بیرون و رخلط و کرباغت این عارضه
شد میجوی زهر تنفته غازیقون طریق اختیار
کردن غازیقون در وضع المفاصل مادی خواه مغرور بود
و خواه مرکب آنت که سنای مکی خاصه به مثقال
کل نیلوفر دریایی و کل سپرغ و پرسیاوشان و بادان
و حکم کاسنی نیم کوخته یک مثقال و نیم و بستن پی
عدد الوی بخاری پنج عدد و هم را در یک کاسه آب
جوشانند تا به نیم مکر آید صاف سازند و شانه
مثقال شیر خشت در آب آن حل کرده و صاف
پاخته یک مثقال غازیقون سفید بموینه پز
کدرانیده ۲ اضافه نموده نیم مثقال پیاشام اند و غذا

آب خوت نیم کوفته و معجون و ماش مقشر و شیر
 تر و صبح الی و چون از گرمی که خون بود علامت او گری
 موضع درد و سرخی چشم و روی با سایر علامات
 غلبه خون است ^{را} ^ع از درد پشرون
 کسی که دید زبون کبود بدش خون بود از حد
 اسرون ^{را} ^ع راه مداوای تو صحت یاب
 کردی جو فصد صافش راه نمون ^{معنی صافن}
 در آما پس رگم دانسته شد هم و علاج و معجون
 یعنی چون از بلغم باشد علامت او پشروی غلبه
 و گران پشرون شدن در و در شب و کم شدن
 در روز با سایر علامات بلغم است ^{را} ^ع
 ای کشته عیان ز بلغمت در و پشرون حالت
 شده از درد پشرون و دیگر کون نافع بود از
 بهر تو اطفال فیل خود هر که که دهمی تقویت از عارلقون

صفت اطفال فیل خود در خیالات گذشته
 و کیفیت بویش بخار لون آنست که در مثقال
 از آن بیک مثقال عارلقون بمویند نیز که در آینده
 آید زنده و غلظت با زنده و فرو برند و عارلقون آب
 با زنده عرق آنست ^{یعنی در در کنی که}
 آن را لکوک خوانند و قوین نیز گویند ^{را} ^ع
 از عرق آنست کسی که کرد و محزون تا دم بد
 مشش الم نگردد و اسنرون خلطی که سبب
 شد است این عارضه را باید که گینه از بدن
 او پشرون ^{را} ^ع یعنی دردی بود و در بند با
 انگشت بای و حدودش این علت بیشتر از ماده
 که حاده رفیفه است ^{را} ^ع یا زرم
 بعلاج نرسد ^{را} ^ع نمون ^{قی} میکن و رک
 میزن و پهل مخور چون ماده صفر بود و بلغم

علاج عرق آب

علاج

اعصاب و بدبوئی بول است ^{علم}
 ای از تب مطبوعه و ملت کشته غن آثار
 غنم از رخ و چین تو مبین باید
 زونت رک و ملین خوردن نار و ز
 سیوم که رسیم و عادت شده این
 صفت ^{ملینی که در تب مطبوعه}
 موافق بود تر هندی و الوی بخاری کشته
 ترش از هر یک پانزده مشت ال عذاب
 و بستان از هر یک سی عدد یکشب
 در آب گذاشته صبح آب آن را
 با شام اند و غذا ماش مقشر و اکراوشیه
 تر و فنیق آب تر هندی کنند ^{علم}
 یعنی تب صفادای خواه ملازم باشد
 یعنی دایمی خواه دایر یعنی یک روز باشد

دیگر

و یک روز نباشد علامت او تشنگی
 مغرور و درو سپرد و پنجالی و زردی قاروه است
 ربا ^{علم} از عیب دلخسته
 جو کردید غنیمت می نوش شکم چین و نغمش
 می بین در اول اگر طبیعت قبض شود
 از حفته مناسبت نماید تسکین صفت
 شکم چین در ورم الطحال دانسته شد
 و حقت کردن در ابتدا عیب مناسبت
 است و ادویه او بنفشه و خطمی
 و جنازی و پاق نیلوفر و عیب
 العذب از هر یک دو مشت ال
 عذاب و بستان از هر یک پیرت
 عدد مغرور کاجره نیم کوفته ده درم همه را
 در یک کاس آب جوشانند تا به نیمه آید

صاف کنند و قراقرورت به مثقال بچین
 بیست مثقال در آب حل کرده و صاف
 ساخته ده درم روغن گاو اضافه نموده نیم
 گرم جعنه سازند و عذابا مایش مقشر و
 اگر او کشته تراب نمرندی بخورند و روز
 هشتم یادهم یادهم و او را و هم و شش روز هم
 تب میل خورند **صفت**
 مسهل که در غب دهند و نزدیک بسیاری
 از محرمان نافع ترین مسهلات است
 ادویه او اینست نمرندی پی مثقال
 نفثه و مثقال عناب بیست
 عدویکشد در آب کدایشه شکر صاف
 کنند و بیست مثقال شکر خشک
 و دو مثقال مغرلو پس در آب آن حل

کرده و صاف و کز کرده ساخته یک
 مثقال روغن بادام که صفتش
 در نقطه البول در آنست
 صمغ ساحه میل کنند و عذابا
 آن بخود نیم کوفته و مرغ جوان
 و مانش مقشر و کشته ترابی شوق
 خورند **صفت**
 لعنی بی که از باشد خواه لازم
 و شقه لعنی یک روزه و خواه
 نایب و مواظبه **صفت**
 روزه علامت او نرخی تبض
 ولی رسته قاروره است و کرا

38

صاف کنند و قراقروت به مثقال یکپن
 بیست مثقال در آب حل کرده و صاف
 ساخته ده درم روغن گاو اضافه نموده نیم
 گرم جعد سازند و عذابا مالش مقشرو
 اگر او کشته تراب نهندی بخورند و روز
 هشتم یادهم یاد و وارده هم و شش روز هم
 تب سهل خورند صفت
 سهیلی که در غب دهند و نزدیک بسیاری
 از محرمان نافع ترین سهیلات است
 ادویه او اینست تمهیدی سی مثقال
 نفثه دو مثقال عناب بیست
 عدویکشب در آب کدایشه شصت
 کدایشه شصت

اعضای دولت تشنگی و کثرت خواب
است در این عالم ای از تب
بلغی دولت کشته غمین خود کردیده
عمدت بحان محمدیه شربین نافع
بود شکباین بسیاری و کر
میل کینه شربت افشین صفت
شربت انسین انسین چهار درم تخم
کرفش چهار درم سلیقه درم نیم
گرفته همه را در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف سازند و هفتاد مثقال
قند سفید صاف کرده آمیزند و جوشانند تا
لغوام آید ازین شربت هر صبا پنج مثقال
و از شربت شکباین که صفت او در عنب

A circular postmark from Dr. Caro, Istanbul, dated 1935. The text "DR. CARO" is at the top, "ISTANBUL" is in the center, and "1935" is at the bottom.

گشت بح میقال در صفت قابض اب جل
کرده میل نمایند و غذا اب بخود نم کوفته و شش
مبشر و رخیل و سفناخ و فعلک تدرک
خوف صغف باشد مرغ جوان اضافه نمایند
و بعد از نضح ماده پسهل مناسب دهد
میهلی که نمی بلغمی نافع بود سیاهی مکی خاصه
بح میقال تسفناخ نیم کوفته و تخم کاسنی نیم
کوفته و رسیا و سان و بادبان و تخم
گرفش از هر یک دو میقال و زرک سه میقال
ل سستان سبی عد دهم را در یک گانه
جوشانند تا به نیم گمر آید صاف سازند
و هم میقال غار بنون بمون به پز کدازند

41

بادشاهان الهی باشند چون در
 حاکمان اسماکت حکمت است
 ان تعولون و یولون لا حور دن
 فایع شود بکندید از محمد
 شکر اطیبا مبارک
 ملک محمدی
 لا مستغنی

اللهم اني اعوذ بك من
 الفقر والبخل ومن
 الهم والحزن ومن
 الغم والضيق ومن
 الخوف والوجل ومن
 الحزن والكدر ومن
 الهم والحزن ومن
 الغم والضيق ومن
 الخوف والوجل ومن
 الحزن والكدر

رامضد بود و جواهران بودا محرق از صفرا بود و
 غباران گیرند سنای مکی خاصه به مسقال
 بسفاج نیم کوفته و کا و زبان و برسیا و سنا
 و شاه سرج و حکم کلینی نیم کوفته از هر یک دو مسقا
 عناب بیت عدد الوی بخاراده عدد نیم
 در یک کاسه آب جو شامه ناله نیم کمر آید صا
 کتد و جاره مسقال شیرت سرخشت و ده
 مسقال مغرلو پس در آب حل کرده و صا
 کرده و نیم مسقال غاریون نیمونه پز که زائده
 و کم مسقال روغن بادام که صفش در جی بلغمی کمر با
 اصافه نموده نیم گرم رعیت نماید و غذا آب
 خود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش معش و ده

و پیوسته

و مسفتاح پیارند جی دق یعنی تب دق
 علامت او تب برغم دایمی و محکمی و مبصوبی
 زنجی قاروره و برادر و تن رخیاره بعد از چور
 عذار با عیه انرا که زدل رود بدق ماب تون
 می ده زنی علاج آن نایه توان قرص کافور شمره حردو
 اب جو و ماش و عدس مرغ جوان صفت قرص
 کافور معرک کنم که دو و معرکم خرگوزنه و معرکم
 سی از هر یک بچد رم از کل پیچ و در سوسن
 و طبایه بتر از هر یک پی درم صنع عربی و صندل
 سفید و نشاسته از هر یک دو درم بادیا
 و کافور از هر یک درمی هم را کوفته و پخته و بلعاج
 اسپنجول پیرشته قرص پیارند و مرغ صبح

در نیم سال شیر خورده که بعد پیمیز شیرین
 کرده بکشد حل کرده بیاضا منند علاج
 امراضی که بر طاهر اعضا بر طاهر اعضا بدید آید
 از اماسیها و جوششها و غیر آن آورم یعنی
 اماسیها رباعیه عصوت جو ورم کند که کشت
 مبلو جو پا و جدیت جو بنا کوشش در هر دو
 کر ماده خون بود رک خود کشت در خلط و
 بودیش مپهل جو فلعونی اماسی بود در غایت
 پرخنی علامت اوتب تر و درد و ترک رفتن
 بود رباعیه انرا که نمود فلعانی اش بود
 باید که کخته او در طبع فرو و زانتره تن دی سزا
 مارج و راغدی پیش اش جو و ماش کند

علاج ورم پیچ

صفت

صفت شراب مارج در صداع صغای دهنده
 شد ^{سیره} بنجای یعنی باد پیچ علامت او
 پرخنی بود که چون نکست بروی مایل شود و بزرگ
 چون دست بردارند بار پیچ گردد
 حمزه جو شود عارض تو مپهل جو تا پاک شود
 رخلط صفرا تن تو در شام و صباح از پی
 تغیل و مزاج شربت رسک محین کن و پاک
 صفت شکم محین در جمعی بلغمی دانسته شد
 طریقی آب که در کرفتن حبان باشد که گدا
 و حمزه کرفته در زیر آتش که در کتتا تو بزد پیر
 آورند وانی که دانسته بگیرند و ریخ و ریخی
 اماسی که ار باد باشد علامت او اسهال

باروخ و فروج ماد است رخی جو بود درم
 رنجا مده کزوی سوت تیار کی ماد کمره می
 ده ر مطف و زهر کلیل خاک تر کرم کرد
 بر دی می نه رنجا تیزی را کوبند که ماده را
 کرد اند چون زوقا مطف تیزی را کوبند که
 اندوی رخ ولد کند چون لوبیا ورم ر خوجی
 اما پس برم و ولد این علت از بغم رقیق است
 چون مادرم ر حوسو بی همخانه به ران اسود که تی
 کنی مستانه و انگاه طلا کنی رحل طرون
 مرفوح باب مورد و دوانه صفت طلا
 مذکوره بگیرند نظردن که از ابوره ارمی کلایند
 پنج میقال کوفته و بخت به حیدر ان

بوره

بوره آب یا سپر که یا اب مورد یا آب دلا
 قدری بعسل سیر شده طلا کند و باید که بش
 مرهم را بم کرم کند تحت از اما سی باشد که خرد
 و محکم بود بر تنک اعضا یکو رت جنیده
 حدودت این مرض از اسلی و صور فرم است
 هر کس که گرفتار حنا ر پز شده در مانده
 این مرض بقدری شده چون کرده ضا و فلفل
 و خطمی و رنت کاشش به ره علاج تدبیرند
 صنعت ضما و مذکور فلفل و و میقال کلی
 که خطمی کوبند میقال هر دو را کوفته و بخت
 و رنت و ورم بگذا رندیم را بهیم سپرند
 ضما و کست سلیحه بغی اما پی بود لکل حنا

اما بگوشت چسبیده نباشد کابیش که مقدار
 ضرورتی شود و ولد این مرض اربعه علقه بود
 هر چسبیده دلی که سیلعه پیدا کرده در دایره
 دلان جا کرده چون اودیه معنه کرد طلا
 آورده بکفت البته تمنا کرده اودیه معنه
 فاسد کنده علامت است که بکزند
 ایک نارسیده و توفال مس از هر یک
 میقال ریح دبور هارمنی از هر یک مسالی
 همه را کوفته و بختیده به میقال روغن کل که
 صفت اود در وجع المفاصل معلوم شد
 پیرشته هم کرم طلاست رند عده اما سی
 شبیه سیلعه اما مقدار نیست قی زیاد

نشود

نشود راعیه عده با کبی لود شده در
 اسکل شبیه چون عارض کس شود چه جابل
 چه فقیه باید که به بندی و مالی و سپرب
 بر موضع ان بول اهل سینه سپرطان
 اما سی بود کرد بکل و مایل سبزی و سبز
 و حوالی را رگهای بر جواسیه مملی شده با
 ریح سپرطان کسی که پیدا کرده اندوه عشق
 بجان دل جا کرده و فحش بتوان و لی مس
 در سینه سبزی و سبزی کرده و نا کرده و فاین
 سقیه مع از راید است جذام یعنی اما سی
 که انرا سپرطان جمع اعضا گویند عدا

او سپرخ زنگی که مایل سپیامی و نبره
 بود سکی و گرفتاری او را سپیاری
 عیطه بسته شدن منفذ پی و طهوره
 با دراعصا رباعیه انرا که در مجزای
 باشد اوصافش گزین مرض کرده باشد
 جو علامت فرونی و شش بکشی یک
 و طیح افیمون ده صفت طیح افیمون بکشد
 سنای مکی حاصه صفت درم بوست بکشد
 کابلی و افیمون از هر یکی یک درم بکشد
 هم کوته و سفید و بادبان و بر سپا
 و شالی و تخم کاسنی هم کوته از هر یک

پنجم درم

سینه درم و غناب پستان ارکی عید
 الوی بخاری سج عد و هم را در یک کاسه
 جوشانده با نیمه اید صاف پارند و بخورند
 افیمون در حشرطه کرده در آب آن
 ببالند تا مزه خود را ببرد و بیت مسال
 ترنجبین و ده مسقال معر فلوین در آب
 آن ببالند حل کرده و صاف کرده بکشد
 روغن بادام اصافه نمایند نیم گرم روغن
 نمایند و غناب خود نیم کوته و گوشت
 ماکان فربه و دار چینی و زعفران اسف
 ناخ گند علاج حشره نیم یعنی الک مسال
 او آن بود که بوست را تجوزد و لیوزا

داند کی بگوشت و سرورود چون شک شود
 و اعنای سیاه بماند در بدن از حمزه بن تو
 چون سود و صوده لشو که ابو العلی حسن
 سرموده باید که بی طلا رنجد تپیل
 مروج کنی پس که عرق سوده غلیظی خوشنما
 ریزه که با سورش و عارش بود حدوث
 این علت از صفرای حریف لطیف است
 ای تن ریز و زخات فرسوده نشویش تو دم
 بدم از آن افروده صراخو بد کنی مبهل بد
 پیودت کند و از آن سوی آسوده قاطع جوی
 بود بر آب شیبه باند که از سوختن آتش
 حادث گردد و حدوث این علت

ادله

از لصد مایه و محبت شدن وی در تحت
 حله است راعیه کرد و جو زها طانت
 فرسوده رک زن که همان زمان سویی بوده
 می رسکات یک بکشت را و بدو می پاش
 بدست اندر و ت پیوده ستری که از ادم
 گوید چون از غلبه خون بود علامت او پیری
 رنگ بود ای گشته دل تو از دم آروده
 از رد گیت از دم طعنان کرده یایم
 بصحت تو یتم ترا بکشته رک خود ملین خود
 صفت بدنی که ستری و جمع در صهای و مو
 را مانع بود بگرند عتاب و شبستان از یک نگاه
 عدد کمر بندی و الوی بخارا از هر یک ده

مستقال و عتب السقلب و لحم کلسنی کل
 نیلو فردیای از هر یک سه درم به رادیک
 پیالو نیم آب جوشانده ناب نیم پیال آبیل
 رسیده صاف سیارند و چهاره مبطا
 رنجین سفید و آب آن حل کرده نیم گرم یا
 و غذا اگر او عدس مقطر و کشیر تر جمع
 آب ترمندی سیارند بعد از قصد تلین
 طهحت هر شب آب لیمو یا عوره یا سرکه
 بست مستقال به مع مستقال روغن کل پاکیزد
 بافتد ری کلاب اخیره باشند نیم گرم یا
 و فردا یک به نیم حمام رود حصیف بعضی



یا لک زیزه

سرخ ریزه که عهرا بکر و حبا که کوی سوزن مرنند
 حدودت این علت از انکارهای علفه و شیر
 از آنکه حصف بود و عدس و لیش و ششاه با
 که کام رود و بیکه و گاه در خارج حمام رسد
 فاداش ارعیل باب سیر و نشا اسدیک
 الیل بغی جوششهای حرد که با غارش بود
 و شبهای پردو با سبط است شدن شام رضا
 شود چون عارضه بابت لیلیت ناگاه
 اید لظهو رواروی سپهرل خواه واکه کلان
 و سپر که در روغن کل می مال دقیق باقی که
 و گاه صفت ترب ادویه مذکور سیارند
 با علی با نروده پتقال کلاب به مسقال

روغن گل ده ميقال اب سرکه نذری می
 امخته نیم گرم با لند پیچیده یعنی جوششی که اکثر
 بر سر پس بداید و اروی ری می ظاهر آید بسکلی
 عمل و گاه باشد که رفیق برود کامی بود
 که خشک باشد و نسبی که اروی ری می
 ظاهر شود شیر که گویند از علت سحر است
 حال تباه که میل بصحت بود و پهل خواه
 پهل جوش و حروده زراک و اشنان با سرکه
 ضاد پزد و گاه صفت ضاد مذکور
 بکند زراک سیاه و دو ميقال اشنان پنج
 ميقال پزند و باب سرکه ضاد پزند
 بلحیه که از چش سحر است ابراست

وزن یک

وزن کی مانند بلحیه ترا جو عارض ابد گاه
 رخ و المت بجان و دل بید راه باید که پس از
 صبه صبر و اشق باید که گنی ضاد در پیکه و گاه
 صنعت ضاد مذکور بکند اشق ده ميقال در
 شست ميقال پیر که حل کرده و ميقال صبر
 پیو طری پیوده اصفه نمایند و ضاد پزند
 و سرنگیه یعنی ابد فرنگ علامت او جوشش
 و درد بند با پست و را ابد فرنگ ای
 صاحب جابه بر رسم عدد وقت خود را
 نگاه قی میکن و افراط مکن در صحبت برکت
 همه چیز جر طعام بکاه هم در علاج ابد فر
 ای را ابد فرنگ حال تباه است

از دهن دسپنت کوتاه در هر دو سه ماه نقد
کن کین علت از فصد شود دفع بوجه دلخوا
هم در علاج ابد فرنگ در دفع هر یک چه در
و در شاه باید کدیت بنده و دلخواه یا از
سیماب خور و یار سوت یا دو دکن حیوه سخن
شد کوتاه صفت حب سیماب بیکر فلفل
چهار میقال مسلیله زکی به میقال کوفیه و
سیماب هفت میقال فصد سیاه یا بر
میقال اردمیده و روغن کل و از هر یک سش
مسقال هم را بیا میرند و گفت مال پیارند
ناپیماب کشته شود پس چهارده بخش
پیارند و دو بخش را غلوهها کرده یک کس یا

صبح

صبح و یک دیگر را احسر روز فردا درند
و خود را با عیدال نوشتند تا وقتی که صحت شود
سیرج فی ملک لغت سعید پیوده یا نبات
پیوده و نبات مایه دار فی ملک یا چه بره نارعال
وزند صفت سیماب بیکرند مسلیله زکی و بون
مسلیله زرد و بونیت مسلیله کابلی و بونیت
و فلفل از هر یک به میقال سیماب هفت
ل سکر شانه میقال هم را هم اسم امیرند
و گفت مال کته ناسیماب شود پس چهارده
میقال را هم پیارند و هر روز و صبح را یکی بیکه
صبح بخورد و یکی بیکاه بونتری کباب
و خود را با عیدال نوشتند تا وقتی که صحت

کوفیه و نخته صح

ستود و غذا را مذکور خوردند طریقی دود کردند
چپوه یعنی بکیرند سیاه شش متقال سه
بخش مکتد و هر روز یک بخش را در ظرف
پنهان یا آئین کرده در زیر دامن دود کنند
و خود را با عتدال بپوشند و بیش اندود
کردن بر چپه کر بپس بر کرد کریب و کرد
خود تحب مادود بدماغ رود و وقت بنای
ضرر بر پانز ما و می که صحت شود و غذای که در
اول مذکور شده بود بخورند هم در علاج آ
از ریخ فرکیات ای دل آگاه کو این سخن در
در دل خود دار نگاه نزدیک محسوس
انست مبروطی و حیوات بود دلخواه

حضرت میرزا علی

صفت قیر و طی خود گیرند موم بم میال
در بم میال و عن کا و عن معال رو عن سه
کرده بر نه مرتبه باب شسته باشند مل
پا زده بم شش میال چهارده میال
خدا بیوده اضا ف نموده مکف میال گشته
سود بس به بخش کند و هر روز یک بخش را
بمالند و به بس کوش و زیر بغل و حشم
را ن نرپا تند و با عتدال بوشند خود را
تا وقت صحت همین تور عمل کنند و از غذا
همان عدا مد کور را سرزد اگر خوشش
دهان بوشن دهد اول حسد روز جمعه
شکین درد آب خطمی یا خیاری با عتد

32
 63
 لم یوزنه
 خزان
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

را در وجوه نیده باشند صاف کرده آن
 زمان در دهان گیرند آنرا که لعاب رفتن
 دهان کمتر شود و حبه پیکین جویشش خرفه
 طمشیر و پهاق را با لسیویه کوفته و بخت
 بر موضع جویشن باشند و اگر حیراحت
 انده او مرین شده باشد مرهم نوزده را
 صبح و شام گذارند صنعت مرهم
 نوزده بگردموم سفید بایز رد پیه مقال روغن
 کل یا روغن کچن شده مقال حل کرده و ابکی که
 سه بار آب نشسته باشند در یک چنگ
 سیاخته و بخت دوازده مقال کیزه سفید
 یکمقال اصافه نموده صلایه کتد ما مرهم

نوزده

شود اگر خشکی سفید بر دست یا پای عضو
 دیگری پیدا شده باشد بگردموم سفید
 را در آب جویشا نیده عضو را با و در
 به بخار آن دارند یا آب آن را به لته کهند
 طلا کردن مجربست و توباره یعنی گردیون جو
 از ماده رقیق بود علامت او طه نور طوال
 ای را توباره خلاصی هسته حته تن خویش را
 رعایت رسته از حرول و حل صناد میکن
 که شود در باغ امل نهال صحت رسته
 صفت صناد مذکور یکسره در حرول پنج مقال
 کوبند و نیزند و بدو مندان بگردموم سفید
 کتد و این دمی بود که گردیون کوبیده فرو ر

باشد و هیچ بان بود که جراحت کمتر اما
 هرگاه که غایب باشد گوگرد زرد کوفته و بنج
 بیکر پس دوده کرده سیما ب را که زانید
 از هر یک دو مثقالی در روغن کاه و در روغن
 کرده بر که بر مرتبه بابت بشپته باشند
 از هر یک روغن چ مثقال همه را بهم
 گفت مال کند تا سیما ب کشته شود بر
 بخش پانزده هر روز یک بخش را در افتاب
 کرم یا سبب اش مالیده یک ساعت صبر
 بسن ب کرم بخانه یا در حمام بشویند و این دارو
 صبر بر و غارش اعضا را بر حرب است
 بر بی خواه هم خشک و خواه تر کردی

قولی نیست

جو ز رحمت حرب دلخسته باید که بحام
 روی بوسه سر رشته صحت بگفت
 خود مطلب پیوند نوار مبارک تر نکیت
 هم در علاج حرب و اما که بگذارش حرب
 دلخسته چون حورده زاب سترج پوسته
 اسراج موهبت دکرده و زهر طلا کو کرد
 قوت و دهن کج حبه صحت طلای
 کوز بکیرند قوت کوفته که رز یک دو ساعت
 در افتاب کرم که نشسته باشند و بدست
 مالند تا به هم در هم شود یا غزات برش
 یا دردی سپر که سی مثقال گوگرد زرد کوفته
 و محبت دو مثقال روغن کج بند پنج مثقال

مهم را بهم ایخته بخت کند و بر شب
یک بختش را ببالند و صبح او بجام رود حکمت
الا اعضا من غیر حر است یعنی خاریدن اعضا که
لی کرد و از خارش اعضا جوئی دهنده
لشوشش رسیدار آن ترا پیوسته برهنه کن
مولد است صفرا چون سهد و تراب و حلا
محر است هم در علاج خارش اعضا
نی رخت کرای که درین منزل که خاریدن
اعضا است بر آنکه دگاه از پهل بی در
نی حمام دوان زین در طه بری کاست صحت
ره بعد از ارکاب میسل بر شب است
یا عوزه یا سپر که بر دهن محب و قدری کلا

تو بوی که

تو بوی که در شراند کور شد ایخته بکم گرم بماند
و صبح بجام رود و تولال یعنی این و تولالین
علت از ماده غلیظ بلغمی یا پیو داوی مایه
از مهر و دست در علت تولال شود
مسله داری بی منم آن اگر حوصه پی
جو فید هر دشت روشن شام در ص تر استود
مشعل دلت یعنی کز دمه وان درنی بود در دیک
ناخن که مایل باشد پرخ و درد عظیم کند
در کرد امهات بیان کنم قاعده که هر که شفا بود
ترا ماین بکشتارک و میسل خور می پیار طلا
از سپر که و افیون که بری فاین دمل که بدین
مشهور است بدین الواعش ان بود

تولال

دخس

دمل

ایضا کور در زردی با سلم جرم است
مغز بادام تلخ و مغز تخم ملب

که غورد است باشد و نبل اگر ت عیج صفت
نکست ده دل تشکی نور و بکمی نهاده
تقصید کن از خسر دل الحیر مویز گرفتید
مرض می شوی ازاده صفت صناد مذکور یکید
الحیر تر یا حشک جوشانیده مهر شده
ده عدد مویز دانه بیرون کرده نیم میقال گفته
سه میقال حیر دل کوفت و بحسب اضافه نماید
و نیم گرم صناد کتد فراخ اما سی بود کرا
که داخل او موصنی باشد که مواد جانسان
نیت عدد تمیزد رکت باشد مهر پس که بی حیراج رک
بکشد در راه مرض داد مد او را داده با
که کتد صناد الحیر بود از خوردن تلخ

ایضا صند سر زرد
صغ تخم خنثی می
قند برداشته
صوب شیرین نهاده
شیره کشیده و خندان
صند سر زرد
ایضا صند سر زرد
مقدار رزق حیدر
صغ تخم خنثی می
صغ تخم خنثی می
نیت عدد تمیزد

دست

همه کوفت است
در دقت روح کوفت

و بر بار استاده صفت صناد مذکور الحیر
با حشک جوشانیده مهر است پخته بعد از
بگیرند و بکونید در سم پیارند و نیم گرم
صناد کتد و بپزد اما سی بود شیب جراج
الا لکه گرم باشد با ششی رد بیلد چون بود
انتاده از درد عیان و صراحت داد
تقصید کن از پوره و صابون مسل اگر سر بکشد
بیش کتد شده صفت صناد مذکور یکید
نوره و صابون از مهر یک چهار میقال بکونند
و بپزند و بده میقال عسل سر سه نیم گرم صناد
کتد اکلده یعنی حیراجی که حضور خورد
از اکلده هر که ناتوان کردین هر لحظه را درو

سودا بپیم زد و بپزد
زربار سفید زربار زرد
صغ تخم خنثی می
اکبر بپزد
رزق حیدر
اورسم کرم مدد صغ
ربوند صغ حیدر صغ
زیبوق کور سده و بپخت
بوس خنثی صغ
سودا بپزد
صغ سر سده

اکلده

ریزه کرده یا خشک کوفته و بر دغنی کا و اقصا
نمایند و آب دریای شیرین که سبک
و تیز رود بود و منبعش دور و بر پینکناجا
بالکاری بود و از بندگی به بستی و رد و از
جنوب بجانب شمال یا از مغرب بجانب
مشرق رود و کامی این صفات یا بیشتر یا بعضی
شته باشد و آن اها که سرور در طریقی
کد نهشته باشد یا احسن برای رفی آن به نشسته
باشد خورد و پیه بر چهار مسال و بر سر تلخ
یا خشک یک مسعال جدا جدا کوفته
هم آمیزند و صلابه کرده بر موضع جبرامت
هند ما حبرامت را بیشتر از آنکه پسر زشته

تمام برون

از نیش هند سرکه زو کا د
با کمنه

تمام برون آید کند از آنکه رشته در هم آید
و صبح و بشام روغن کا و را که سپر بنز زنده
کرده یا خشک کوفته را در دوپ چوب
داده باشند و صابون کرده بر عضو مالد
ناله مالد فی که رشته دایه کرد و با نیک
مددی بی مددی و مشقی تمام بیرون آید
جملی یعنی آید که کتان که عوام از آن عوگا
گویند علامت اوست دایمی در دست
و از جادر آمدن در خواست ای ار جدر
دره جان فرسای با ماس عدس به آنکه قابل
ای از سرشت عذاب شود و بهودت
بالت کلاب مبل از فرمای صفت

شراب عذاب در سرسام گذشت

بمعنی برنج در علامت اوتب دمی

و بد لوی دم دیان و اندوه و اضطراب

و حیوانی و تسکین است در سرجه بعد از

ثالث برشی رتبه آمده و گرنه بیماری

در تنبیه کوشش بقدر اول رکن دوم

شود اگر برشی هم در علاج حصیه ارغلت

حصیه ای که خویش جگری از بودن این

مرض و آمده دری مبداء که علاج نیست

در شربت و در علاج

حدیثی ساید دانت که صاحب حدیث

و حصیه را باند که در بلادی که هوا پس مایل

سرخه

کجه بر سر

رغن صعبون

رغزه قصب

کجه جرتن

سدر زرد

نزد حصیه بر سر

با ختم رغن

سیدر جره

سیدر سینه

سیدر تنی

یکی

از برای در دهن
تریان زنجبوفه

اسفند در تریان در زنجبوفه
۲۰ شستن

در خلاف ای بر سر در زنجبوفه
نکته از دهن کم کم بر سر

در ضد کرده تا به سر و نهام شود
ساز صلا در مقام از آن

بیشتر در ضد در دهن
سینه از در در اندام

از برای از خورش بول
۸ قسم باره

ختم ترشی
۱۴ رسته در کاه

تا به شاد از سر و نهام
بخورد غدا صود است

کم تر از زنجبوفه
از دهن کاه

کرمی و خشکی بود چون بلاد حشر ایان

و غیران شربت و غذای که مذکور شد

و دهند و آب هندوانه و سر ماینداماد

که هوا پس مایل سیردی بود و تری باشد چون

نخارا و سمن قند و کابل و غیره بلادی که هوا

مایل سیری بود چون بهر وقتند باز اولی

بلاد سمن و غیران باید که بهر صبح میسر

عساب و بادیان باجم کرش و دوس

و اگر اندوه داشته باشد کم کلنی هم کو

کمینغال و نیم هم را در یک سارات

جوش ندما به نیمه صاف کند و دیده معان

منه پیغید سیرین کرده مدی کلاب

تا به شاد از سر و نهام

بخورد غدا صود است

کم تر از زنجبوفه

از دهن کاه

ضم ساخته دهند و غذا آب کوفته و دام کوفته
 ماش معشر مقرر کنند و اراهند و از مرغ کشته
 کلفت یعنی که تاش و برش که کجک
 نهند و نمش که مثنایه کلفت بود الا
 انکه از جلد بلند بر باشد و خیلان که نطفه
 سپر رخ رنگ بود بر طاهر خلد و حدوت
 این مرض از کشته شده شدن پیرهای رکست
 که در تحت جلد است کرماد ص کلفت
 و کربا برشی و ربا خیلانی و کربا بنشی
 کرم تک داروی پهل نشوی ارجام
 دوا داروی صحت بخشی و بعد از ارکاب

کلفت

داروی پهل

داروی پهل پهلیده روده مداومت کنند
 و غذا آب کورت مرغ جوان و همش
 معشر و کشتیر تر بخورند و هر سبب نشاید
 و با فلی و پوست کرم مرغ و صدف سوخته
 و مردار سپک و کرم ترس و معر کرم حیار
 و خر بوزه و معر مادام معشر برابر کوبند
 و بخت باب کشک جو سرشته طلا پند
 و هر صبح بخام روند بهت سفید می سبایی
 بود بر طاهر حید و باشد که در کورت
 نفوذ کرده بود عدا مت او آن بود که
 چون سوزن در موضع آن فرد برند خون برن
 آید کرد جو بهن بدید مالی بروی

نیم

تیراب ز بعد مهلت بی درمی علت
رعلیل رومند نوی عدم صحت ابدی
غم کرد و طی مراد تیراب تیراب
فاروق است کیفیت گرفتن او
که کیم ز مه پور و نیم من شوره را کوسند
و نوع و اینق و فامه حکاستد خاکه که باشد
برهن سفیدی که مایل سپاهی بود که اراطه
در کوست موطا کرده باشد و بیستخوان
رسیده علامت اوضد علامت هنی باشد
ای انکه بی دفع برض نوشی بی وصف و حران
و در بهار و دردی این عارضه قابل دوا
بودی بحیت راه خلد اضی از وی

مقام بی

۱۷
بعضی علت جاریک و تولد این مرض را بعضی
رطوبت است ای آنکه گرفتار عم الرطوبه
از پیا عرذرد و غصه در آشت می صحت
طلبی دواکن از رزینق و ریت ماکتی مرضی
ره ناکامی صفت طلا اند کور رزینق یعنی
پسیماب پیسفال حنای پیوده و روغن
یاروغن کا و از مهر کی بج پیسفال سمه را
بکف مالند با سیماب کرد و شب در
مالند و احتیاط کند که زیر بغل و حرم
و پس گوش نرسد و صبح بجام روند کثرت
عرق یعنی عرق کردن بسیار ای آنکه
زکرت عرق می نانی ظاهر شده یا عارضه است

بد حالی بد بوی باشد عفت می شاید
 که بویزه صندل آب غوره در تن مالی حنای
 بعل یعنی بد بوی ته بغل حد و ست این عدت
 از تعفن خلطی باشد که در حوای دل بو بشو
 زنی ای که ارضان می مالی میسل خور و ب
 سیب وانی با مرنگ و تو تباها میر و مال
 باشد که ازین مرض خلاصی بی حقیقتا یعنی
 پوختن اعضا از اش از اش اگر است
 نو پور و زیبایی و رخصود که کبر و کافور
 سیای امیر نیر که قیج با رنک و انکا
 زمان زمان طلا میسترای دالحمه یعنی
 رخنش موی و بشتیدن قشرهای رقیق

59

三

4

三

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

ضمان

مردمان

36

ایفم رتبت بکر ستاری سنی سید احمد ارجع نیت محمد 83

42

سیدنی ہندوستان
ہندوستان ہندوستان
42
ہندوستان ہندوستان

بود یعنی رخیست موی بمشده است
هر یک در دومی و در دومی پیری و زرد
موضع علت است در بلغمی و سوداوی سفید
و پیری آن بمشده و زردا و حالت بدجانی
با خود در حدوث دار ثقل نانی به بود
بدودیت بدیداکر بر موضع آن پیار عقل
مالی مساوی که عبارت از سفید شدن
موی در جوانی است چون ار خشکی باشد
علامت او تساری مثل باب و حکایت
ولا عسری بدیت هر که طبعی شود او
کسی در راه دوا کرد دست رسی
چون غیر طبایع رعیت بکند در وقت

نام این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, appearing on the right side of the page.

از این کتاب طلبه سادات

Handwritten text in Persian script, likely a signature or title, appearing on a piece of aged paper.

نجمه بایکبار
نام از این صیغه
که در این کتاب
در این باب

اندکی بر دهن پسی مرطب چربی گویند
 رطوبت از وی تولد کند چون الکورو
 سر بوزه اخراط مشعر یعنی پسی
 در هم زفتن موی بود چون موی زکبان
 و چون زکرمی بود علامت اوج مبین
 از جنمای سپرد و بر چون حسره و کا هو
 متفر شدن از حسر بای کرم و حنک
 چون رخنیل و پیل اگر که بود جودت
 شعری کرد در دلش رعدی باسد
 کور و عن بادام و لعاب سپوس
 مال ز روی دست در مریضی صفت
 روغن بادام در می پوداوی کند

الشعرینی

اخرط بود و نگو

یعنی شخ شدن موی چون خشکی
 مزاج بود علامت اوج رطوبت بینی
 و خشکی دهان است چون خستیدل
 از نسق شعری کوبم پسخنی کرمی
 با سپر که لعاب خطمی امیر و مال کزهر
 صبر مرضی علاجت قوی بیماری یعنی
 بسیاری لاغری خواه سبش می و خواه
 غمیران در راه مداوا کنت اجباری
 باید که بعیثت کذر و مردی با کثرت
 نیست نباشد کاری ای شتر
 لاغری بسیاری بیماری یعنی بسیار
 فریبی تولد این مرض اکثر رطوبت

از کثرت فزونی تو چون بیماری خود را
 زده علاج کن غمخواری چون عیش درین
 مناسب نبود باید رکوت جام را حط براری
 ماهر که کند یعنی گزیدن مار سبزه
 جو زدن حیات غمناکی کر حاصل حلم و صبر
 و ما که بشیرت جامت بکند زان اسب که
 رنند موضع پیش پایکی لایع الوت یعنی گریز
 کردم هر که رسد ز عطر آب از بحر نیکی
 رنجی که دلت را کند از عیش بری چون فصل
 نو نبود بود سپردن یک بی باطل که مقصود
 بری علاج عقب کنی
 ای انکه بشوید ز دره بر دی

کرم بود

کرم بود لرزگی و در حسردی عقب جو کرد
 ترا هر رنگ که هست هوش دار که چون گرفتن
 جو روی دردی هوش رسیدا یعنی گزیدن
 دلمه بدترین انوش مهرست مثابه
 بکس بود که کرد شمع و چراغ کرد از آنکه کرد
 دلمه از هر بهی باید که خوف کرده شویر
 دمی و الکاه تاب کرم و اشتیاق و ملک
 در هم کنی و موهنش نهی صفت خوف
 بوده که گفت رتد با نسی بری ارشترها
 انچه لایع از بهر یعنی گزیدن کلر از جمله
 او نیست که چون بر موش رده نشند و بعد
 همان روز پس را کند همان دم پرد

از آنکه کرد کلر تا که بری باید که رزوی دیست
از بهر بی سیوس و سکنجین و بی و سی و آن
بر موضع رستم دردی سر که بی صفت سکنج
در سمره چار مذکور شد عصب طلب یعنی گردن
یک دیواره علامت او است که حشمتش
کرد دستخ بود و لغاب ارد بهن رفتن کرد
و بهر درش آمد و دم در هر دو بای کند
و دو دیده در زمین کنند و در راه رشتن
مسل مسان بود و بهر چه رسد حمله کند و او
بگشت و پیکان از وی بگریزد چون باورسند
ملک بگشت بجزکت دم و غمره چنانکه
رسم کلاست و کرتیه یک دیواره

عبدالله

بعد از یک مسافت جلالتی عارض شود و میل دوا
که ارد و محبت بود و نهایی حشمت و کریم
بودن از دسای و رسیدن از هر ضری
که بند خاصه از آب هر که که تن ترادر
س وقت جای رخم سک دیوانه گنبدیم
و بیای از بهر طلبای بی و سیر و لیس
جاکس را که سپر که بروی افزای علاج
نرم داد و مشد بهر به نوع است معنی
و نباتی و حیوانی معنی چون سحاب و سم
الغار و مردار پیک و رنگار و ذاک و اهنک
وز به یلور و نباتی چون پیش بلاد و برید
و انیون و هنیک و لغت یزد حیوانی

زبان خود را دل بر کلام
 بدان ای خردمند روشن گهر
 که این سخن بر تو کردم بزم
 در آن دم که این سخن منظم
 جوار خیره این هرقع کنو
 درود آمدن جان خود را
 زبانی خود را دل بر کلام
 بدان ای خردمند روشن گهر
 که این سخن بر تو کردم بزم
 در آن دم که این سخن منظم
 جوار خیره این هرقع کنو
 درود آمدن جان خود را

بسم الله الرحمن الرحيم

زبانی خود را دل بر کلام
 بدان ای خردمند روشن گهر
 که این سخن بر تو کردم بزم
 در آن دم که این سخن منظم
 جوار خیره این هرقع کنو
 درود آمدن جان خود را

زبان خود را دل بر کلام
 بدان ای خردمند روشن گهر
 که این سخن بر تو کردم بزم
 در آن دم که این سخن منظم
 جوار خیره این هرقع کنو
 درود آمدن جان خود را

غدا با محرم

زبان خود را دل بر کلام
 بدان ای خردمند روشن گهر
 که این سخن بر تو کردم بزم
 در آن دم که این سخن منظم
 جوار خیره این هرقع کنو
 درود آمدن جان خود را

زبان خود را دل بر کلام
 بدان ای خردمند روشن گهر
 که این سخن بر تو کردم بزم
 در آن دم که این سخن منظم
 جوار خیره این هرقع کنو
 درود آمدن جان خود را

خدا با محرم می مغفیلان
 ز حکمت اگر چه داری خبر
 بی کن غذا آن در راجت
 شود بهضم و زان تو امان
 جوار حکارت محنت کشد
 نمی بدت ز دواج درمان
 و کر عبت صادق اید ترا
 جو پدا شود در عبت صاف
 رطوبات صفر بود متقل
 و زان حله زرد آب حاصل
 الا ای که خواهی غذا آن قدر
 دی نایت کرد در غذا که با فی بود باقی ارشته

مکن میل اگر حافظ صحیحی غذا را بوقتی که بی رقتی
 غذای که حرارت آن کم و گرنه رسد مبعدهات را
 مخور چون هوا گرم سرد آن که با الفعل باشد حرارت
 که باطن شود گرم چون ظاهر ششانی اندازان آخرت
 که تن را حرارت جویند همی بدت را رو بهار گشت
 هوای برودت عارض شود همواره با الفعل ظاهر شود
 که گردد درونت چنان برودت بداید از حد برود
 حرارت شود بر تو نقص بعضی از نهم ای طریقه
 بر روی جو جو کردی ای کار نه یکبار حسری خوری باو
 بکن ترک حسری که خوشتر است و گرنه در امی مکنج و عشا
 جو جو روی غذای غلطای غذای لطیف از بی آن
 غذا را سبیل جو را بجای نه در کثرت مانع ای رانی

غذا را بوقتی که بی رقتی

غذا را بکشته رموده ترا و گرنه ای میل غذا
 رگسره ایوان خدر کن جز که از روی نسیج اید بهر
 غذای که نازک بود زنها مکن عزم مارک غذا احتیاج
 تناول مکن لیک سپا نه سپار گشته بهار را رو
 طعامی که از طعم خالی بود ترا ای که مقدار عالی بود
 نباید نمودن تناول مدام که سپا قط کند ز عسل و طعم
 طریق حکمانه مسبوک دارد ز ترشتی فراوان مکن اختیار
 که بر پی برودی بدیداید و مادام صعبی سفر اندت
 ز حسری که سوره است برودن مخور گرنه دشمن جان خود
 که ناکه شود زار و لا عزت شود تیرهم دیده روست
 ز قانون حکمت عنان بر ما مخور را نه شرین بحسب
 که گردد حرارت بسی صلیت بجان اید ایراد وانی است

جو خردی چری که بطلیم بود / رتو را پیش مسلاید نمود
 و راز نور خیزی خوری / تبادول کنی خون فی طعم
 و کر خورده کرد در رتبی / بستی بی آن لحظه رغبت
 اگر خور دای زای شیر بود / رسای خور که رسم این بود
 مخور سر که را با بر ای مهر / نه ناکه تو لاج کردی سپهر
 بصحت غایت ترا می در / سادول کنی تخم مرغ این
 بان کس از عقل و ورصیا / بهم ترب و جعرات خوردن
 تبادول کن خورده مسل / که در سیریت این چل
 مخور شر و اخیر با یکدیگر / که خواهد رسیدن این
 مکن جمع و اکل فیجی سپهر / مخور فیض مرغ هم با سپهر
 رصحت ندانم جیان رتی / که انکور و کله هم در خوری
 انار و هم به هم خورد / مرصه باید آورد در

بنده

نباشد هزار توبه جایی / کجاست اگر کس خورده قلی
 کند مرد حکمت شایسته / ز اکل کبوتر کج با بسیار
 بیازار خورده مرد با بونه / از انش زانها رسد بونه
 مننه خبر نراه پیدا مضم / تبادول مکن شهر و ماهی هم
 که از خورده کند زان حسام / بودانی در کفایت و استقام
 در نه حودت آب بعد از غذا بلافا
 اگر صحبت با بدای هوشتار / رتد پیرید خویش را دور
 مخور آب در فی خورده / که کرد در از آن معده را کارام
 جو خورده عداورانی کد / نمی بدست مایل کشت
 مخور آب و امپال ان شت / که کردی مرغ و عنایت
 مرد بعد ازین خبر بر راه صوا / مکن در عداوت قبل آب
 که در مضم مصان میداید / ندامت بیسی ران میداید

که موجود باشد در وجه
یکی آنکه بر سنگ جاری بود
سیوم آنکه در شکاف
فراوان بود بحجم از بهر آن
ششم آنکه شیرین تر است
هفتم آنکه آید ز دود
باشد بزرگ و مستطبی
ازین گونه ای که قد است
جومی داخل حبس مسرور
مستوفایل می که احد حسام
بدانسان که می در بر
جبراز آنکه نوع از فلک بود

زمانه از یون

زاداره خورده شد
و کثرت شد بدوام
تشج فرد کثرت استوار
تولد کند رعته پان کار

در خاتمه

ندانم که چون ارم حسرتی
 خدایی که لطف کرم آن
 رحیمی که اردانه‌های لطیف
 لطیفی که نتوان لب‌درور
 مرا از کرم داد بوفی
 برآور دار لطف و احتم
 رعنهای او باد بمان

بر تمام این نامه شکر خدای
 ادب
 خدای دل و جام از حوائ
 مهیا کند رزق مورد و
 رطفتش یکی کشتن از مزار
 که کردم ابرین گونه بطنی
 عطا کرد چید و عدل عظم
 فدای ره او دل و جان

650

بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد از محمد حکیم دانا و تحت زین رسل و انبیا
 صلی الله علیه و سلم بخوذه می آید که این قصیده است
 مبین در خط صحت و مزین بنیام حضرت شاه
 بیکند رحمت سلیمان تاج بخش عالم آرا
 عدو بند کشتی طراز کیوت سلطنت
 فرمان روانی بکن عظمت و جلال بخش بی تو
 بازوی پلما فی فرغ دین حسابانی خوشتر

روشن آری

روشن رای همیشه ممالک آرای حضرت
 مرزا بابر الگه او را رسید سیرافرازی شای
 جسم قدر با بر غازی روی او ریک قیامت
 کهنه و غریب سحاب مایع رای او پست قیامت
 سجد او پست قدر لوح فلک انداخت او فخر
 خبر دار مزاج او بود فاجهان شد ابرو متعال
 واروشن سپهر بر عروج جلال در خور
 ای که داری سدر سحر و دوا تا بعلتهای کوماگون کردی
 بشرداپیا خوردن ای که کرده ترک عادت
 کن که خواهد کشت برضد ابرو کرد ابرو را که خواهد
 خورد با لقم قدید زندگانش مرکب فجاء خواهد شد
 اسرار نشی خوردن بسیار اعضا روت جادوان

کربنی خیزد عصا کرد پس رغبت کنی
 سجد بادک فرستی زرد زار و لاوت
 سازد پال لویا با تو خواهد بود سگوری و نازگی
 جتم کردادان میل خواهی کرد بر دکنما ای بر
 برو میسوی پیش میجو ردام کز براید کنه حق
 در وصف او میسوا اب نایج ابر صاف و زن
 ای که رغبت کنی اخرا صفت حکرافتی بصیرت
 و عبا می برد شرم و حیا می چون صاف و زن
 باده خوردن خوش بود شرم و حیا

چون ریاضت معتدل است بدیدار از آن
 خنثی بن قابل شود مهر غذا
 ای بوضیلت مغرور علی سیکون ارد مورز ار بر

الکدرت

الکدرتین جمع کرد و فضلها
 فکر چون زنده از پرونیت بود نبود عیب کرد
 کرد ترا ما گاه مایه لیا حق میکرد و بلا آن که
 بی فکری گیرند کله که میگویند با نعتی در بد
 لیک فکر علم حق کردن کمال صحت است فکر
 در علم صحت کردن بود عین دوا
 خواب چون خواب روز کرد و در صفا می سر
 دیگران این را مشکل توان داد و صفات مکرر
 عادت ضایع شد که در مقام خوب روی او
 ساداری بود سویی سما ارسعال و نزل و شوش
 باشد زور و سرسرا عصابی و یاد و روشد
 دایما پیدار هر که پیداری پر و لب و خوا

در دماغ خود رطوبات غریزی را بشویر
 که طبیعت محکمت کرد و اسفناخ و شلغم
 لب رکن در شورا
 از خدا فروز نغم کرد و میل کن از قوا این
 میل با حس و افلوس
 باشد نبای صحتش بر سر زال که بویوت رسم در
 بود آمدن روی گردان ارپتون باشد که
 باشد زشت رو رودت آورد خولان
 دلبری حوزی لقا بویوت کن کرده را
 اول بجمعی که بیت جدا خبر است گرفت
 و فلفل و جوز بوا با یاز قرقه و میون معیار
 رخیل و هفتس نو در و مصطکا را جو

در شلغم

و شیم و عود و غیره در محبک سپیل و سپید
 و بیان النور و بذرا الهیة کاه کاه از هر دفع
 برشت از الهم میتوانی میل کردن از سرشت
 بیش اهل دانش و بیش بدست خویش خون خود
 ریزی اگر خون کم کنی در اشلا اختیار
 مهلت در صف بدست بی زان بسی
 باشد نرغون کم کردن در شپاه در خرا
 کن احتیاب از مهر به بند سپرد و خک در
 سبار کرم ترکیز مگو چون و میرا چون
 و باید استود در خانه باید سوختن
 مصطکی و عود و غیره اصلاح هوا کرد
 باشد در آن اوقات رسک نفس و حبس

رفت با او خلوت بیت مرعی خط مختلفه

چون بود کوه ارشمال شهر دریا را محبوب

هر کرا جویند جان خود زان سهر باید سدا

کر زن اسیر از حبس پیچ و فتنه درین

فرزندا و کرد و بامر قویا چون کنی الود

با خون کشت اعضای طفل موی را در

بنا شد بر نش نشو و نما و روحانی موی بر عضو

در یکدانش با بد را قیون و سپر که پس کرد

علا هر کرا در اصل شد معده امع صغفا

عایت جمل است او را خوردن سحرنا

جولایایی بر قنص خویش به سوما را بر

رد کاه محبت بر سال اردو از مرض بهیجه

در امان

در امان هر کس که خواهد چشم او منم خود را

که کهی باید کشیدن تو بنا از دودن کلیم او

بیرون نباید ابد هر که روز یک ظهورش

مای خود نید و حنا موسی را بکر معنی جلوه

گرامه بیکر نا بکر سولیش کشید و سحر

رضا حامی شریع محمد بادشمار بر کمر

افساب و ماه را از روی او نور و صبا

ارضا امید دارم که کرد هر صمان و شمش

را انجان در روی که نید رود و ا

قوت باه حکیم حادثی کامل انظام دولت

و دین که با نو صبرخ سینه نای سحر

توان حکیم مسیحا دمی در این ایام که اردو

مطبخ بگرد که هیچ ستره
 صفت مبعون است که معده را قوی کند و نفی
 را ببرد و در معده و بادها را خاصه مادی
 بواسیر را نماند و گرداند و بوی دهان و
 دهان رختن را باز دارد و سره هارا
 کشاید و گرمی که در شکم بود بکشد و گرد
 را قوت دهد و زیاده را بکشد و پاره و
 رنگ بسیار را پاک گرداند و در دست
 و زانو را دفع سازد و صفرا را دفع کند
 و شهوت را برآورد و گرداند و ناگواری
 طعام را سود دارد و بکسر قوت دهد و
 مردم را جوانی باز آرد حضرت بجان گوید

که بطلب دارم

عجب دارم از آن کس که در پانی یک سینه این
 مبعون بخورد هر روز پدیدم اندر آن پال
 بطلب محتاج نشود و هیچ بیماری نبند
 و اگر ده کبرک داشته باشد همه را حسود
 کند از خود است و مجرب است از این
 خشم کوزم هست و بکم کفش و بکم پان
 و سیاه دانه از هر یکی میقال مادی
 شهری و زیره سی و هزار اسند و حله
 و شاه دانه از هر یکی سه مقال مصطکی یک
 مقال سرسل دو مقال عاقر قرحا
 مقال بزبان سه مقال عود قماری یک
 لکبانه سی دو مقال دار چینی در کل از

از هر یک به مقال فعل در اردو هم
 مرجع به مقال حوینان مری به مقال
 زدن با دو کیفقال جوزبوا دو مقال لین
 العصاره فرسه مقال رعفران که به
 پیرج کیفقال بهن سعید به مقال حب
 بلیمان دو مقال عود بلیمان یک مقال
 کجهم سلع کیفقال سفا فل مری دو مقال
 سبل کیفقال زرواید مذجرج کیفقال
 حصید السخلب کیفقال متک خاص دا
 معرو و مقال این همه را کوفته و خسته با
 وزن دارو یا مذکور یا شکر با غلضم
 کرده معون پ رند و هر دوز به درم بود

مبارین محفوظ اینه است از
 وح ترکیب از اینها و انقباض حتمه بعد
 نسیم و اخراج مضرات و احیا پس اول بعض
 لعنی خرمائی که نبض توسط الحفا دلالت میکند
 بر حال بدن و چه چیز است جنس اول با خود
 از مقدار اینها و پیام او نه است برای
 انکه افطار را ویر است اول طول دوم عرض
 سیوم غنی و نبض در هر یک از اینها زاید است
 یا ناقص یا معتدل و از ضرب سه در سه حاصل
 میشود طویل فیض معتدل سهها عرض دلی
 معتدل است سهها مشرف مخفف معتدل است طویل
 است که احیا پس کرده شود احیای او

طول و کمتر از مقفیس علیه که بعضی صحیح است لکن
الشخص و سبب کثرت حرارت است
و قصر انکه احیاس کرده شود از برای اود
طول اقل از مقفیس علیه و سبب حرارت است
و معتدل انکه احیاس کرده شود از برای
اود در طول میادی مقفیس علیه و سبب توسط
حال سینما و عرض است که احیاس کرده
شود از برای اود در عرض اکثر از مقفیس علیه و سبب
کثرت رطوبت است و ضیق انکه احیاس کرده
شود از برای اود در اقل از مقفیس علیه و سبب
قلت رطوبت است و معتدل است بین انکه احیاس
کرده شود از برای اود در عرض میادی

مقفیس علیه

مقفیس علیه و سبب توسط حال سینما و سبب
انکه احیاس کرده شود از برای اود در ارتفاع
اکثر از مقفیس علیه و سبب کثرت حرارت
است و محض انکه احیاس کرده شود از برای
اود در ارتفاع اقل از مقفیس علیه و سبب قلّت
حرارت است و معتدل انکه احیاس
کرده شود از برای اود در ارتفاع میادی
مقفیس علیه و سبب توسط حال سینما و سبب
و معتدل است بین مذکوره با علما مقدار
ابنیا و بساط است که هرگاه که ترکیب کرد
شود هر یک از ترکیب تنای و شلای حبت
استحاله ربانی فوق است که از برای انکه

معنی از در الی و اینست که بفرمانند
 در قسم چهار قسم از قیام تسبیح نمیشود مگر آنکه دو قسم
 از قطره و حمد باشد و اجتماع همین در قطره واحد
 در اینست که محال است جماعتی در هر قسم مع یا
 نقصان و همچنین زیاده و نقصان در هر قسم
 ممنوع الاجتماع است و صا بطوریکه
 که گرفته شود در قسمی که در قطره طول است و در
 کرده شود باین قسم که در قطره عرض است پس
 حاصل شود نه قسم و بعد از آن هر یک
 باین قسمی که در قطره عمک است پس بود
 نه قسم دیگر و بعد از آن گرفته شود در قسمی
 که در قطره عمک است پس حاصل نه قسم دیگر
 مجموع است و هفت باشد چنانکه درین

جدول

جدول تصویر کرده شده که ملخص بیان
 احوال اقسام را که هفت است

طویل	طویل	طویل	مصر	مصر	مصر	طویل	طویل	طویل
عریض	صیق	معدّل	عریض	صیق	معدّل	عریض	صیق	معدّل
طویل	طویل	طویل	مصر	مصر	مصر	طویل	طویل	طویل
مشرّف	مخفض	معدّل	مشرّف	مخفض	معدّل	مشرّف	مخفض	معدّل
عریض	عریض	عریض	صیق	صیق	صیق	عریض	عریض	عریض
مشرّف	مخفض	معدّل	مشرّف	مخفض	معدّل	مشرّف	مخفض	معدّل

و صا بطوریکه اینست که دایم در حوط کرد
 شود و در قسم پس اعتبار کرده شود و قسم
 ثالث یکی از این قسم چنانکه گرفته شود و ط

از قوت بیل و عسر بیل از قوت عریض بیل حاصل
 کرده بود طویل عریض بیل این حاصل کرده شود
 ثبات از برای آنکه طویل عسر بیل یا عریض
 باشد یا متخض یا معتدل و قیس علیه الیهی
 بیل حاصل کرده شود بیت و هفت قسم
 چنانکه درین جدول تصویر کرده شد

طویل	عریض	معتدل
طویل	عریض	معتدل
طویل	عریض	معتدل
طویل	عریض	معتدل
طویل	عریض	معتدل
طویل	عریض	معتدل
طویل	عریض	معتدل
طویل	عریض	معتدل
طویل	عریض	معتدل
طویل	عریض	معتدل

عسر و یوم ما خود است از کیفیت سیر
 و مقتضی میشود بوی و ضعف و معتدل
 قوی است که قسر کند آنرا ملجم است
 از ملجم عسر علیه سببش ضعف قوه حکم و
 وضع است آنکه میاید می عسر علیه شد
 و سبب او توسط حال بینهاست
 جنب سوم ما خود است از زمان حرکت
 و مقتضی میشود بسیر و بطی و معتدل سیر
 که تمام کند حرکت را در زمان اصرار مضی علیه
 و سببش کثرت حاجت روح جسم و بطی
 آنکه تمام کند حرکت را در زمان اطول ال
 مضی علیه و سببش قلت حاجت

چهارم ماخوذ است از زمان سیکون و منم
تواتر و متفاوت و معتدل و متواتر
است که زمان سیکون اقل بود از زمان
سیکون مقیس علیه و سبب او ضعف قوه
جوانه است و متفاوت است که زمان
سیکونش طول بود از زمان سیکون مقیس
علیه و سبب او شدت قوت جوانی است
و معتدل است که میاوی مقیس علیه است
او توسط اینها است قیس نجم ماخوذ
از قوام غسق است و مقیم میشود
لصد و ولین و معتدل صد است که
که صد است اکثر ارض است مقیس علیه بود

و سبب او

و سبب او کثرت پیوسته است و این است که
صد است او اقل ارض است مقیس علیه بود
او قوت پیوسته است و معتدل است که میاوی
مقیس علیه بود و سبب او توسط حال اینها
جنس سیم ماخوذ است از کمیت جسم غرق
و مقیم میشود بجا و بار و معتدل غرق است
که جسم غرق است در مقیس علیه و سبب
کثرت حرارت است و بار و است که ابرد
باشد از مقیس علیه و سبب او قوت حرارت
و معتدل است که میاوی مقیس علیه بود و سبب
توسط حال اینها است جنس سیم ماخوذ است
از رطوبت مافی الغسق و منقسم میشود

بمتملی و خالی و معتدل متملی است که احساس
 کرده شود در رطوبت فوقی مقبض علیه و
 او کمتر است رطوبت است و خالی آنکه احساس
 کرده شود رطوبت در راون مقبض علیه و
 رطوبت است و معتدل آنکه میباید مقبض علیه
 بود و سبب او توسط حال اینها است
 منقسم شدم ما خود است از استوا و اجزاء
 در احوال بنف و مراد باحوال بنف عظم و صغیر
 و صغیر و برعت و بطو و نواتر و بعا و
 صلابت و لیس است و عسرتی بطریق
 با استوا و اختلاف در احوال مذکوره
 یکی از سه چیز مجموع بنضابت یعنی شدت

بنضابت

بنضابت شدت یا متشابه است و احوال
 مذکوره یا متخالف یا متشابه بود و احوال
 مذکوره یا مستوی که علی الاطلاق گویند و اگر
 متخالف بود مختلف علی الاطلاق نامند اگر
 متشابه بود در بعضی متخالف باشد و در بعضی
 مستوی گویند در چیزی که حاصل شده
 تشابه در دو مختلف در چیزی حاصل شده
 دویم چیزی برای نفیه واحد یعنی چیزی که واقع
 شود از دو در یک اصابع از نه نامتناهی بود
 در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه و در بعضی
 در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره
 مستوی علی الاطلاق گویند اگر مختلف

متخالف باشد علی مختلف الاطلاق گویند
 و اگر متشابه بود در بعضی متخالف و در بعضی
 دیگر مشابه گویند در چیزی که حاصل
 نشاء به درد و مختلف در چیزی که حاصل
 سیوم اجزای چیز و واحد است از
 نصفه و حده یعنی اول چیزی که واقع شود
 در تحت اصبع واحد و او بیست و نوری که در
 شود در تحت اصبع واحد و با مسا به بود
 مذکوره یا متخالف باشد به در بعضی متخالف
 در بعضی دیگر و اگر متشابه در احوال مذکور
 پیوستی علی الاطلاق گویند اگر متخالف بود
 علی الاطلاق گویند و اگر متشابه بود در بعضی



در بعضی

و در بعضی دیگر پیوستی گویند در چیزی که
 حاصل شده است به دو مختلف در چیزی که حا
 صل شده و سبب پیوستی چیز حال بدین است
 و سبب مختلف شدت ضعف یا ثقل ماده
 و جنس هم ما خود است از انضمام در دو قسم
 میشود به معنی مختلف منظم و غیر منظم مختلف
 مختلف است که حفظ کند و زیاده و دور را بهتر
 و متعین کند و میسر است که حفظ کند و دور را
 است که پیرایه پیدا در یک نضه مقداری
 معین بود و در نضه دیگر مثل و ثلث و آن مقدار
 و استمرار باید بدین و میسر است چیزی که حوط
 کنند و دور را است که پیرایه نضه

اول مقداری معین بود در دویم مثل آن در سوم
 مثل ثلث متداولی و بر آن استمراریا بدو
 این سیم صغف پنیب اختلاف است
 از برای آنکه اگر سبب قوی بودی حادث
 تفاوت و تو اثر کردی و باقی بماند
 واحد و مختلف غیر منظم آنست که حوط کند
 دو زیرا و سبب او قوت سبب اختلاف است
 و این پیش از اخل در تحت مختلف است
 و ازین جهت واجب است که اجناس را
 نهاده و جنس مهم ما خود است از وزن که
 از مقایسه احد الشئین بدیگری جهت شنا
 ختن نسبتی که بهما است بدانکه هر فردی را

این در

انسان در حالت صحت بنفشی است
 که آنرا وزن معین است پس اگر آن وزن
 معین است اگر آن وزن حاصل بود چه
 الی وزن گویند و سبب او جوی اسباب بنفشی است
 بر مجرای طبعی و اگر حاصل نباشد روی الی وزن
 گویند و روی الی وزن منقسم میشود به قسم
 مجاوزی الی وزن و مباین الی وزن منقسم
 میشود به قسم مجاوزی الی وزن و مباین
 الی وزن و خارج الی وزن مجاوزی
 آنست که متشابه باشد وزن سنی را که یلی است
 چون صبی که او را وزن شباب بود
 آنست که متشابه بود سنی را که یلی آن

بود چون صبی که او را وزن شیخ شد
 و ظاهر وزن آنکه مشابه نباشد و زنی
 چون صبی که او را وزن سنی نباشد و در میان
 در آنست از برای آنکه دلالت کنند است
 بر قیصر عظیم در مزاج و چند نوع است از مگر
 نبض که مخصوصند با سهای که در قیاس بت می باید
 عظیم صغر منشادی موجی دودی
 غلیظ و نازک مطوق ذوالغزاله
 فی الوسط عظیم نبضی را گویند که زاید
 باشد در اوقات ثلاثه و سبب او کثرت
 حرارت و رطوبت و مطاوعه آلتست صفر
 و صغر نبضی را گویند که ناقص باشد

و سبب

و سبب او قلت حرارت و رطوبت و
 نقصان و مطاوعه آلتست منفرد
 نبضی را گویند که سریع و سقا تر و صلب
 و مختلف الاجزاء در شوق و غیور
 و در تقدم و تاخر و صلابت و لپن
 بود و هر یک از سرعت و تواتر و صلابت
 دانسته شد اخلاق در شوق
 و غفله آنست که بعضی اجرای عرق
 مرتفع شود و بعضی مخفص
 در تقدم و تاخر آنکه حرارتی کند و صراحت
 از عرق قبل از وقت تا بعد از وقت
 و صلابت و لپن آنکه بعضی از اجرای

عرق صلب و بعضی لینی گردد و سبب
 اختلاف دو چیز است اول اختلاف
 مصلوب و در صم عرق از احتلاط
 خون دم و صفرا و بلغم و سودا و عفونت
 و فحاجت و دفع به نوع موجب لینی و
 کال اینست و عدم عفونت موجب
 اضداد آنها و دفع نیز موجب این
 امور است و فحاجت موجب اضداد
 اینها و دم اعضا عصبانیست
 موجب طابت بعضی از اجزاء عرق دون
 بعضی است و اختلاف در صلابت و لینی
 موجب اختلاف در شقوق و عود است

و این

و این ^{بهمچنان} است که اصحاب ذات الجنب بود
 از براء آنکه محیطست بشر این و و غشا
 یکی از خارج و دیگری از داخل و اعشبه
 منبجه از لینی عصبی و لینی و بلطی
 پس از این اعصاب منجذب میشود چیزی
 را که متصل است با عصاب موضع و دم
 بسبب زیادتی و دم و حجم عضو چیزی
 که متصل است با آن اعصاب منجذب میشود
 پس منجذب می گردد و بعضی اجزاء شرابان
 دون بعضی پس چیزی منجذب میشود صلب
 می گردد چیزی که منجذب نمیکردد و لینی میشود
 بنفنی را که بیند که سریع و مستقیم و لینی

ولین و مختلف الاجزاء در شرف و عود
 و تقدم و تاخر باشد و سبب او شدت
 و ضعف قوتست تا غایتی که استطاعت
 آن ندارد که بسط دهد عرق نابض را
 دفعه واحد بلکه بسط دهد شی را بعد
 شی و گاه باشد که سبب اولین عرق برش
 در بنضی را گویند که مشابه موجی باشد
 الا آنکه صغر بود بخلاف موجی و سبب
 او ضعف زاید موجب است و غلبه بنضی را
 گویند که مشابه باشد موجی را لیکن اصغر
 سرعت یا غیر آن بود پس و اما رجوع
 میکند بحالت اولی و بنضی راجع گویند

و

و قسری را که رجوع نمیکند اگر منتهی شود
 بعشی که احساس کرده نشود حرکت او را
 ذنب منقبضی گویند و الا ذنب ثابت
 بنضی را گویند که قریع کند اصابع
 پس عود کنند اندکی بجانب مرکز و قبل
 از وصول بغایت مرکزی عود کنند پس تمام
 کند حرکت انبساط را تشبیه کرده شده
 بضرب مطرقة که باز میگردد از مضروب
 پس مرتفع میشود ارتفاعی از ارتفاع
 او در آید او درید ضارب پس عود
 میکند مره ثانیه گفته که یا فتم
 در بنضی مطرقة عود را مره بنی مطرقة

اختلاف کرده اند که مطرقتی نبضه و
 مابینستان و اختیار کرده شیخ اول را
 و امام گفته که خلاف است از برای آنکه
 اگر شرط کنیم دو نبضه انبساط و انقباض
 مابین مطرقتی نبضه واحد باشد و الا
 نبضتین و سبب مطرقتی قوت قویتر و
 حاجت شدید و آلت صلیبه است پس
 مطاوعت نمیکند در حصول کمال انبساط
 بلکه منقطع میشود قبل از وصول بسوی
 غایت بر شدت حاجت میخواهد قوت را
 با تمام فعل او بر ملحق میشود ضربه دیگر
 و گاهی سبب از ضعف قوتی باشد

بما

برای آنکه چون قوت عاجز باشد از پیچ
 سر بیان عارضی شود در فرایع مفرد پس
 نزدیک ذوال او تمام کند حرکت جنب الغار
 نبضی را گویند که واقع شود در دو سکون و قیچی
 که متوقع باشد حرکت چون مابین مسافت
 مثلاً یا در مرکز بعد از سکون داخل حتمه
 مانعی از انبساط ثانی پس متصل شود و سکون
 دیگر سکون اول یا در محیط بعد از
 سکون خارجی مثلاً لک و سبب او اعیا
 یا اسراع یا عارضی منافی که منصرف
 شود بسوی او طبیعت دفعه چون غنم
 مفرد ذوالها واقع نبضی را گویند که واقع

در اوسط

و او
فراد

شود و در حرکت وقتی که مستوقع سکون کا
 بین الحركاتين و فترتي میان الواقع فی الوسط
 و مطروقی آنست که قوسه در الواقع فی
 الوسط بعد از اتمام انقباض اول قبل
 از تمام انقباض اوست و در مطرقي جزو
 از انقباض طي قوسه اولی اول اوست
 و سبب الواقع فی الوسط شدت جاذبه
 بسوی ترویج که محتاج گردانیده طبیعت
 بآنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلایل
 تقییس در سرعت و بطور قوت و ضعف
 و تفاوت و تفاوت و غیره آنرا دیک است
 بدلائل بعضی بر حال بدن و اما اعلم

نظری کنی تا مل فرسا سرک شریح بانارنج
 تا شود بنصف سال تا رنجش
 ده ز صلح کن و بیا و افرا
 منت السطاله
 من تصانیف ملا بابو سنی طیب
 سرک شریح و نازم راه در روز عرق کشنده در شرف داخل نمایند
 سنال الطیب اب شمس سرک شریح در عرق کشنده تا بعد از هر روز سرک شریح
 زنده بماند و هر چند آن یک روز شمس در عرق کشنده و هر چند آن یک روز شمس در عرق کشنده
 بدین شیوه سرک شریح در عرق کشنده و هر چند آن یک روز شمس در عرق کشنده
 نگاه دارند و نگاه اولی سرک شریح در عرق کشنده و هر چند آن یک روز شمس در عرق کشنده
 سرک شریح و نازم و بعد از هر روز سرک شریح در عرق کشنده و هر چند آن یک روز شمس در عرق کشنده
 سرک شریح

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حد و سپاس حکیم مطلقا جل و گره
پس از درود رسول بر حق محمد صلی الله علیه
اما بعد مخفی نماند که چون رساله دلایل نبض
باختتام انجامید بخاطر بعضی از مخادیم
واعز و رسید که در اوله بول هر چند که
نوشته شود و حرفی ضد نگاشته که در لاجرم
این مختصر که بدلائل البول موسوم در حین
عبادت و در قیام کتابت آمد و التوفیق
بن الملک الاعد اول بدانکه اختلاط

اب

آب بطعام در معده با برقیق آب کند و کیلو
کرده اند او را جوف جاری شود یا کیلو
از ماسا ریقای که در جهت مقعر کبد است
و از عروق شریه که در محدث اوست
بوی کند پس جاری شود یا دام در عروق
بن رجعت کند قهقری بسوی مثانه و
ازین جهت منضبع شود بول کسی که خضاب
کرده شود بخناد کم گردد بول کسی که عرق
بسیار کند و بسیار شود بول کسی که عرق
کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب در مثانه
مقل شود از بسوی احلیل یا مرج و
از احلیل یا مرج بسوی خارج و معلوم

میشود از چیزی که مذکور شد دو امر امر
اول آنکه در بول دو چیز است
مابیت منفصله که اکثرش در کبد است
و منفصله ثانی است و ثقل که صاحب
اوست در عروق یا اقل مابیت و فضل
هضم ثالثه است و این ثقل جوهریت
مسمی برسوب اسر دوم آنکه دلالت
بول بر احوال کند و مثانه او وضع است
از دلالتش برالات غذا از جهة انقضا
اکثر او در کبد است و کثرت مکث او
در مثانه و اخلاص اول بول یعنی خیرها
که بول بتوسط دلالت میکند بر حال

بدن

بدن هفت است فصل لون بول
و اصل این جنس پنج است اصل اول
لون اصفر است و محو است بر پنج طبقه
طبقه اول بتنی است که صفرش
چون آب بتنی اندک است و مایل است
بباض و دلالت کننده بر برد از برای
آنکه لون بتنی یا از جهة کثرت مابیت
یا از جهة قلت صفرا و هریک از این دو
دلیل برده است و این حکم اکثر است از
برای آنکه امکان دارد که لون بتنی از جهة
میل صفرا جانب دیگر باشد طبقه دوم
اترجی است که صفر او شیبه است

بازرسی

بصفت تشو اترجی و حادث میشود از
مخالفت صفای ناید بر چیزی که در پی
است و دلیل اعتدال است طبقه سوم
اشعراست که صفرا تشو مایل است بحر
و دلالت کننده است بر حرارت طبقه
چهارم نادر است و صفرا او شیه
بلون نادر و دلالت کننده است بر حرارت
زایده بر چیزی که در اشعراست طبقه
پنجم اعرما صیغ است که مسی
بر غفرانی به لونش شباهه شعز غفرانست
بخلاف ناری که شباهه صیغ زعفرانست
و دلالت کننده است بر حرارت ناید

الدری

باشند و بری جگر او را سویی راخ کرده اندازد
باران بارد و باد بیداشود و اگر خواهد که ابر
را گرفته بکول در آید و در حول باران بارد
سنگ را گرفته در آب حوز و چند آنکه ابر پیدا
شود و جمع شود و یک سنگ را در فور اندازد
و سگی که در دست گرفته است بمند سیاه سید
بگردان اسب آویزان کند و منب بیدار باشد
و در حرکت دارد و بعده بکول در آید هر چند که
بر دو ابرها همراه او برود و خواهد که ابر در حول
قرار بگیرد باید که شدد و حرکت بسیار کند تا
ابر پراکنده بر روی جمع گردد و اگر خواهد که
عمل او از یک ابر تا حتن زیاده جای نزود
هفت پاره لنگه را بکون فور ترسازد
و هفت جای خط بکشد و آن لنگه را از سر

باد یزد و کوه کاو را در میان آویزد اگر ابر پیدا
 شود دور تر نزود و اگر خوامی که در تابستان
 هوا سبزون شود سنگ را بکوه کاو اندازند چنانکه
 کوه کاو را بر زمین نرسد و موی سنگ را گرفته
 جان کند که از تور بد آید و کوه کاو بچند آب
 در آید بهمن شرایط عمل کند هوا خوش شود و
 و اگر خواهد که باران آیند سنگ را از جوب آویزد
 چنانکه بر زمین نرسد و سر کن اسب را بگرد سنگ
 یده جمع سازد باران آیند و اگر خواهد که درین
 علم یده کامل گردد و در بهار قلم که خواهد یده تواند
 کردن باید که دست پای خود را بپوشا غشته کند چنانکه
 ناخن دست پای او رنگ گیرد و چون این عمل
 را بکند هر وقت که خواهد و در هر اقلیم که باشد یده

تواند



تواند کردن اگر چه سنگ نباشد همین که دست پای
 خود را در آب نهد ابر پیدا شود باد بر خیزد و اگر خواهد
 باین عمل ابر پیدا شود چنانکه در یده تابستان عمل کرده
 بود کمند و اگر خواهد که اول باران شود یک کاسه خون
 بر سیاه و کاسه آب در بیلوی مد بکوبند کرد اگر دوا
 از یکدیگر جدا دور خط بکشند و سر کن اسب که خشک شده
 نواد بر بالای خط عام بر یزد و سنگ را یک ساعت در
 خون و یک ساعت در آب انداخته بچنبند از عاریت
 ناخارزد بیکر کنن عمل کند و بعد جمع کند بطریق
 یده تابستان تا باران بیارزد و اگر خواهد که باد و ط
 فان پیدا شود سنگ را در تور رسیده اندازد و چنانکه
 تا هفت روز و بعد در تور قدری آب اندازد و چنانکه

در زمین نمناک کور سپارد و قدرت حق
را مشاهده کننده و اگر خواهد بطرف روبرو ای و من
بشد غدا پاره را تر سازد و از کاکل اسب سنگ را
آویزد بایر و پشته شمشیر بر بندد باد مقدر پدید آید
و خواهد که باد را از آن طرف اول بجانب دیگر بگرداند
اسب را بطرف دیگر تبارزد باد بان طرف پدید آید
و اگر خواهد باد را باران یا برف شود سنگ را در پنج آب
خیخ یا در قور رسیده اندازد و این آیت را بخواند
و بر چهار برج عالم دم و قدرت اله تعالی را مشاهده
غاید آیت اینست **بسم الله الرحمن الرحيم افلم ينظروا**
الى السماء فوقهم كيف نبيناها وزيناها وما لها من زوج

باب

باب در دانستن انکه سنگ که نوع نگاه دارد
طریق است که چون فور خفتید در موی شیر و سنگ را
بر بندد و در موی غدا سپاه را بچند و در جاه او زبان سپاه
جنانکه بسیج طرف چاه نرسد و بالای چاه را محکم کند
بهمین طریق عمل نماید هرگز کمند نشود اعلم بالصواب واليه المرجع
والعقاب **تمت الرسالة**

بسم الله الرحمن الرحيم
سپاس و ستایش خدا را که بیا فرید زمین و آسمان
و انس و جان را و درود بر پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی
علیه وسلم جنین گویند که در روزگار کوشش روان عادل هیچ
چیز شریفتر و بهتر از علم و حکمت نبود و هیچ قوم از علما و حکما
بزرگتر و عزیزتر نبودند و همیشه در طلب علم و حکمت میباشند

جون که عادل بود نوشیروان و علم و علما را
 عزیز داشت و مردم حکم آنکه الناس علی دین
 ملوکیم عمل می نمودن و روزی نوشیروان عادل
 بزرگ جهرجیکم را طلب کرد و فرمود که از پیر من
 کتابی ترتیب سازی و علم حکمت بنهایت خوب
 که معانی او بسیار بود و الفاظ او اندک باشد و
 و خواندن آسان بود و عمل کردن با و درین جهان نفع
 دنیا و آخرت بود و از نا ان کتاب بمردم یادگار
 ماند و خواجه بزرگ جهرجیکم یکسال سعی نمود تا این کتاب
 تمام شد و نام او را طوفان نام نهاد و پیش نوشیروان
 برد و نوشیروان بخواند و تحسین بسیار کرد و نام پیر نمود



و بنمود

و بنمود تا بخط خوش ان کتاب رباب طلا بنویسد
 و بعد از آنکه فراستاد چنین گویند که بزرگ جهر
 حکیم از استاد خود از علم حکمت چند سوال کرد و استاد
 جواب با صواب داد اول پرسید که ای استاد از خدا
 تعالی چه چیز طلبیم که مریضگها خواسته بتم استاد گفت
 تندرستی و توانگری و ایمنی جهانم پرسید که ایمنی بزرگ
 باشم گفت بردوستی که جاسد نباشد دوم پرسید
 کدام چیز است که بزرگ حرممان حلاوت است و گفت
 از خود سخن گفتن سیوم پرسید که اگر دوست ناشایسته
 پیش آید از وی چگونه خلاص شوم استاد گفت برپا
 او کم برد و با او هیچ مبر پس بچم پرسید که از

جوانان چه حاصل بهتر استاد گفت از جوانان شرم و
 دلیری و از پیران دانش و آهستگی ششم رسید
 که سخی کیت استاد گفت آنکس که بکس چیزی بخشد و از
 بخشیدن شادمان و خرم گردد و هفتم رسید که از جان عزیز
 حیات نزد خلق استاد گفت دین اسلام هشتم رسید
 که کدام چیزهاست که مردم میجویند و نمیبینند استاد
 گفت تندرستی و راستی و دوست خالص نهم رسید که
 نیک کردن بهتر از نیکو دور شدن استاد گفت از
 بدی دور شدن بهتر از همه نیکها و دهم رسید که هیچ
 و هزیمت که در وقت عیب پیدا کند استاد گفت بود باری
 یعنی از مردم نه نیکو نشی پس چهل کند هزار است و چون از حد گذرد عیب شود

و نیز

و نیز رسید که از دو کس کدام خردمندتر استاد گفت
 آنکه آخرت را بدیناگزیند و دست بردارد و نیز رسید که
 از عاقبت کار چه بهتر استاد گفت خستودی حق تعالی
 و نیز رسید که چه نوع عمل که طبیب محتاج نشوم استاد گفت
 که کم خورد کم خفت و نیز رسید که از مردم که بر عقل
 تر استاد گفت آنکه بداند آنان بود و کم گوید و نیز رسید
 که اصل تواضع چیست استاد گفت خوشی و خندان بودن
 با همه خلق و نیز رسید که در جهان که نیک بخت کیت استاد
 گفت آنکس که نشان دوستی دارد و نیز رسید که جواهر
 کیت استاد گفت آنکه خود را بسجاوت مشهور سازد و راستی

با خلق باز دهم پرسید که نشان دوست نیک چیست
استاد گفت که آن دوست که پوشد عیب ترا و از دهم
پرسید که با چند طایفه نیکی باید کردن استاد
گفت که با سه گروه اول با خداوندان عقل دوم با
خداوندان اصل و نسب سیوم با خداوندان حب
سبز دهم پرسید که کسی چون مجلس آید بر ماه واجب
آید استاد گفت سه چیز اول آنکه چون در آید بر خیزی
و او را راه دسی دوم آنکه بنشیند روی با و کنی
سیوم و چون سخن گفت بشنوی چهارم پرسید که
چند چیز است که اندوه را می برد استاد گفت دو چیز
اول اینکه دوستان خالص و دوم دیدن باران موافق
الدوم پرسید که دین عالم کدام قوم بهتر است استاد گفت

اکهار

آنکه هماره چیز داشته بود شانزدهم آنکه علم تمام داشته
باشد و مال بسیار دوم همت بلند سیوم تندرستی
و نیز پرسید که چه چیز با مردمان کنم که مرا دوست دارند
استاد گفت مردم در معاملات ستم نکن و در روح بکوی و
و عله خلاف مکن و مردم را میا زار هفدهم پرسید که اگر
علم آموزم چه یابم استاد گفت اگر تو انگریز باشی نام دار
دار کردی اگر درویش باشی غنی کردی و نیز دهم پرسید
اگر طاعت حق تعالی بر کردم چه یابم استاد گفت
دو چیز یابم بی و رعایت و درین میان نکند بتوبه
که در کار بار ز و خواهم که مردم از تو عبرت گیرند نوزدهم
پرسید که از آدمیان نازکیست استاد گفت آنکه از مخالفت نفی

و دنیا شک دل نشود بستم پرسید بگنجدمت بر تو
 گیت استاد گفت آنکه گفت دنیا را بر آخرت مکنندین
 بکم پرسید که به شیرینی است که جشیده او خود را یک در استاد
 گفت شمه بهشت دوم پرسید که کدام آنست که
 فروزنده آن خود را بسوزد استاد گفت که چید گفت
 که کدام بناست که از خواب نشود استاد گفت عدالت
 سیوم پرسید که کدام تیخت که بافت شیرین کرد
 استاد گفت صبر و پست چهارم پرسید که کدام شیرینی بود
 که با فرخ کرد و شتاب بهشت پنجم پرسید که کدام بیرون
 است که گز که نشود استاد گفت که نام شک و پست ششم
 پرسید که کدام بهار است که طبعیان از علاج او عاجز
 استاد گفت علت الهی و پست هفتم پرسید که کدام بهار است

که مردم

که مردم از آن بگریزند استاد گفت عشق و پست هشتم پرسید
 که آن چیست که بیدار است و از هم پستی است تر است استاد گفت
 کبر و پست نهم پرسید که آن چیست که آن را روی نیست
 استاد گفت ظلم و از استظال پس فرماید که بجز پادشاهی
 توان کرد اول بعدل دوم بجز و مسورت سیوم بنواضع که صید
 و لبا بان توان کرد بهارم بصر که بان براد توان رسید بیکم
 گوید که بهار صبر را از بهار جز جاره نیست اول پادشاهی را
 از سیاست دوم وزیر را از اعانت سیوم لشکر را از
 بهارم رعیت را از اطاعت فیما عوس حکیم گوید که بهار صبر پاد
 ران به سپاه اول پاد امیر دوم غفلت وزیر سیوم
 خیانت دهر بهارم نفوس فقر و حضرت عیسی علیه السلام
 فرماید که بهار صبر سبب نجات آدمیت اول کم خفتن دوم کم خوردن

سیوم کم گفتن چهارم کم رفتن و رای هند فرماید که با
 چهار کس مدار کنند اول سلطان سیمکار دوم با
 هشتیار سیوم پاض بنیکوکار چهارم برود بیمار نظام الملک
 گوید چهار چیز مرد را برادر است اول پیوستن با بزرگان
 دوم مشورت بدانایان سیوم اجتناب از پی دلشان جان
 سیم حکیم گوید دو چیز نشان ابدی باشد اول عیب جتن کسان
 سیوم عیب خود نماندین در جهان هفت سدا با یزید است
 فرماید و ضرکس را برادر است اول صبر به شک برادرساند دوم
 قناعت که نوا نکر کرداند و حضرت امام جعفر صادق فرماید مرد
 را چهار چیز از چهار چیز نگاه دارد اول سخاوت که از آفت نگاه
 دارد دوم برهمنی که از حرام باز دارد سیوم سپختن
 با جلال که از زنا

و طبع از بی دفعه منی شود و مثل لول و بر از واکو بادی با جمع
 شود و قوت حاشیوت پیدا آید مگر که الت او را انضام بوده باشد
 یعنی اگر الت او توان کند از زوای مجامعت بر فور استر باشد فاما
 مساعدت نکند و زنا ده شدن آب منی و با وادار طبع منی بود که از زوای
 خون گرم و نوج و غلیظ حاصل شود و پیش باید که از زوای این منی خوری
 باید که در وی سه صفت بوده باشد اول اینکه غذای بسیار و دوم
 آنکه با و انکیز باشد سیوم آنکه گرم باشد و اگر این سه صفت در یک
 چیز پیدا شود خرد غریب را به هم ترکیب کنند که این سه صفت در این چیز یافته
 و گویند که اگر این سه صفت در ترکیب نماند خود و بیاد و بویا
 و در روک و شمع نیست پس طعام که در وی آنها باشد یغایب مایع بود
 و نفع آنکه کنگل کنند که در وی بسیار و شود و گوشت بسیار انداخته
 باشند به صایت نافع است و اگر از او دانه یا پس که مثل قوتل دور
 می و زگیل در وی اندازند بسیار نفعی کرد و هر روز یک بار
 و شربت و گوشت بره بریان و گوشت کبک و مرغ خانگی
 و ببط و برکشش نماید بسیار دارد و به هم خورن با خون و خمر
 و گوشت و مایگان و کنگل به هم آنها منی را از او جدا میکند و موی با دانه
 و خندق و حلیوز و فووز بندی باشد که در معده نماند و دارد
 و زرده تخم مرغ نیم پخت با نمک سرشته و قند در میان

و کوزه بسیار بود و دفع عام دارد و اگر در شرین و اگر از اعظم النفع
 و اگر شتر حش را با عل با تو انگیس تا شناند با انواع اید و بعد به بکر نه
 و در طری اندازند و در صباغ یک سیاه از آن بپزند و منی عظم حاصل
 که در وجود ما پیوسته الله او رده که فرما و شیر را با من خوردن در عیانت
 نفع است و گویند که اگر از طعام و شراب اقتضای در گوشت گنجشک
 و شتر عاید با فرغ در بی باب قوی باشد و اگر طوطی و ایا ب بسیار
 و در صباغ یک مشت از آن غام بپزند و خط شود و در او اگر در شراب
 بسیار قوی قوی شود و در دگر با گنده که کسی که از دفر گرفتن بسبب
 عاجز باشند با من خود عام خوردن بمصود رسد و صفت
 طعام نافع که درین باب مفاسد است بکند ماهی نار و زرده
 تخم مرغ و در طویل و در اجسی و افشال آنها را بان ایمنه بویان سازند
 و میل فرمایند و گوشت بز عاله و کباب در باب بسیار نافع
 و شش اگر سر کوفته که از بکر نه در رطل شتر تازه و نیم رطل
 تنگسین در او اندازند و نیم رطل هم الحضره کوفته بان اضافه
 نمایند و بپزند و بعد به دست خود نمک نمالند و صاف
 کنند و در نیم رطل از آن نیم رطل فولیجان اندازند و در
 روزانه آن مقدار بخورند که مضمی شود و چون صند
 وقت نمایند تا تر عظم کنند و باید که از حش
 این است

این مصلحت و از خبرهای شری بر می آید و خبرهای مخدّر خبر دارد
 مکتبی از باطن این اوراق آنکه با صافی مکتوب میباشند
 اگر بر موصاف او غلطی و موافق او دلیلی واقع باشد و اصلاح
 آن نوشته و بدست من خود و افاضل بپایند و از صورت
 عجیب جوپی و بد کوی محترمانه کنند که اگر کسی که فی تاریخ
 شهر رمضان المبارک
 ۹۶۱

صفت موی که افلاطون که در حدیث میکند بسیار بکر نه
 پوست بپایند زرد و پوست از هر یکی سی و شش عقاب
 سناهی و از پوست و حشا شغال بپیل در از و بپیل و شش
 و قلمو نیاز از هر یکی و دوازده شغال کبابه و یکاد در سر باز کرده
 از هر یکی شش شغال بز باز و شش و قافله و شش زبانی
 از هر یکی و دوازده شغال بپایند که را و بزنند و در هم آفرینند
 و بعد به بیار و صند شغال نمایند کوفته و در دیک فور با سبکین
 بعد از آب همراه اندازد و آنش کنند نرم نرم بکن فندک نمایند
 که در دوس از آن دارد و در دیک از آن در دیک مخلوط کن

و بعد در طبقه زرد و ازین معنی که صد و شصت قرص
سازد و در هر یک از اینها شش ازین قرص که هر یک در بر بالان
او آب گرم بنامشاده و همسین و سورتا یکسال مداومت نماید
در ماه اول بواسطه او ظاهر شود و نشانکه قوی او اگر مقید باشد
سبب شود اگر سبب بوده باشد مقید نشود و در ماه دوم
روشنای چشم دامود و بختان که در نیمه در ستاره را آیند و در ماه
سوم زمان او روان شود و در فصاحت و بلاغت و در
عقل و در حفظ از یاد بی سازد و بصلاح او در هر خصوص
که ای جان شد بشود و در ماه چهارم که ای او کشاده
و کثرت او سخت گردد و در ماه پنجم و ششم بکلی از دل او
بود و اندیشه های فاسد از دل او برود و در ماه هفتم
عقل و فهم او زیاد گردد و در ماه هشتم از علت بر او بر
و خدام و مانی و نوس این بود و در ماه نهم باد های که
نن او را بر باد و در ماه دهم دفع شود و در ماه یازدهم
با و کثرت او شش نکند و قواش کشد او سیاد آید و در ماه دهم
جمله درد با از دل بر طرف شود و در ماه باردهم چون در
شش او نماند و دیگر گردد و در ماه شانزدهم و در ماه دهم
صاف گردد

صاف گردد و در هر یک از اینها شش ازین قرص که هر یک در بر بالان
او آب گرم بنامشاده و همسین و سورتا یکسال مداومت نماید
در ماه اول بواسطه او ظاهر شود و نشانکه قوی او اگر مقید باشد
سبب شود اگر سبب بوده باشد مقید نشود و در ماه دوم
روشنای چشم دامود و بختان که در نیمه در ستاره را آیند و در ماه
سوم زمان او روان شود و در فصاحت و بلاغت و در
عقل و در حفظ از یاد بی سازد و بصلاح او در هر خصوص
که ای جان شد بشود و در ماه چهارم که ای او کشاده
و کثرت او سخت گردد و در ماه پنجم و ششم بکلی از دل او
بود و اندیشه های فاسد از دل او برود و در ماه هفتم
عقل و فهم او زیاد گردد و در ماه هشتم از علت بر او بر
و خدام و مانی و نوس این بود و در ماه نهم باد های که
نن او را بر باد و در ماه دهم دفع شود و در ماه یازدهم
با و کثرت او شش نکند و قواش کشد او سیاد آید و در ماه دهم
جمله درد با از دل بر طرف شود و در ماه باردهم چون در
شش او نماند و دیگر گردد و در ماه شانزدهم و در ماه دهم
صاف گردد

مجلس که در این مجلس کس اورا ندیده بود که بر
سنگ نشت را آورد اگر دواند باشد بگوشت و در
جگر کشنده و اگر زخمیان را بخان مالند و بگناه کار بدهند
افزار کنند و کرم و خشک رشت بکنند و دوازده ماه را
و خشک کرده نوزم گرفته نوزند عرض اسعاده را و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارسل بالهدى من قال اعلم علمان والصلوة
والسلام على محمد النبي الذي علمنا علم الايمان و علم
و علم الله واصحابه اهل التوراة والان ان ورحم الله تعالى
جميع الاصفاء والافان اما بعد حين كويد به محتاج
بخدمه اند عيسى بن طيب الدين بن طيب الدين بن طيب
غفر الله له ولوالديه و احسن اليها و الله اعلم طب نرف
است و الله اعلم شرف علوم بسبب شرف موضوعات
في باشد و موضوع علم طب بدن انسانست و خشک
که انبسان نرف و کرم است چنانکه نعلانی فرموده است
و لغد کتبانی

و لغد کتبانی آدم و علم طب فرض است بجهت انکه علم
و اعمال که در علم اند بسیار است عظم و فرض بود بر هر کس
موقوف بر صحت بدست و صحت موقوف علیه فرض فرض است
بس علم طب فرض باشد و ضرورت بود دانستن آن و عمل
کردن بان و این بند بضعیف کیف الح ضرورت بود و اعلم
طب از برای صحت بدن و نفع در درمکن فید فصل داشت که چون
طالبان دین و فقه الله تعالی اجمعین از ابد اند و بان عمل کنند و تن
این در صحت باشد و چون تن صحت بود لابد مجموع اعمال و احوال
و احوال از صحت بدن بود باید و امید هست که قولهای درست
و عملهای شایسته ایشان را در زبان دولت
و بان سعادت که گفته شده و شناخته و معروف حضرت واجب
تعالی حاصل کنند و این بند امید میدارد که الله تعالی
سبب کسی کرده شد در ایام این چند کلمه که مرقوم شد
بجست نفع رسانیدن بخواص و خواص مسلمانان حاصل کرد
ای رساله را در صحت بخشید به مسلمانان را و تو قینی

گردانند این فرمودند باینکه کار حیران را فقه
 بدانند علم طب علمیت که شناخته میشود بان احوال تن ادری
 از جهت صحت و مرض نگاه دارند شود صحت اگر باشد
 و وضع کرده شود و مرض را اگر صحت نباشد و وضع ادر علم طب
 صحت نیز است فو حاصل باشد و و اهل و موفو علم طب
 بدن انسانست فصل بدانی صحت حالی است حزن آدمی را اگر چون
 آن باشد مفعولی که از آدمی صادر شود چون خوردن و آشامیدن
 و بدان نشدند و بدان همه موفو صحت باشد و مرض صحت است
 مرض آدمی را بخلاف این حالت فصل بدانی صحت آدمی که تغیر
 کنند اندر احوال تن آدمی را و نگاه دارند اند که از آن
 چاره نیست شش است و از اسباب سینه سردی که کند و هر
 این شش است و این که در عایت کند از راه ریهها و ریهها در مان
 باشد اول نبوات که می تواند را احاطه کرده است و در ماکول
 و مشرب است بیوم حرکت و سکونت حکام اهداف نماند است
 تحس خواب و بیداری است شش است و این که در عایت کند
 و این که فایده هر از ایت است بدن است و تحلیف میشود
 حال هو است اختلاف فصلها و نواحیها و انسط با و مجاور
 که در و در

کوهها و دریاها و فصل باد که هوای فصل مه را فصل است و هوای
تابستان گرم و خشک است و هوای نر، سرد و خشک است و هوای
زمستان سرد و تر است اما نواحی که در شمال و ناحیه آن سرد
فصل است و باد جنوب و ناحیه آن گرم و خشک است و باد صبا
و باد بور و تافه اینان با هم اختلاف نزدیک است اما نزدیک به
بدانکه هرگاه که کوه در جانب شمال باشد هوای آن فصل گرم تر باشد
از آن فصل که کوه او در جانب جنوب باشد و اگر کوه در جانب جنوب
باشد باد آن فصل سرد تر باشد از آن فصل که کوه او در جانب
شمال باشد از هوای آنکه کوه مانع است از وزیدن بادی که از
آن جانب است اما نزدیک دریا باید که هرگاه که دریا در جانب
جنوب باشد هوای آن فصل گرم تر باشد از آن موضعی که
در بای او در جانب شمال باشد و همچنین است اگر دریا در جانب شمال
باشد هوای آن سرد تر باشد از آن موضعی که در بای او در جانب
جنوب باشد و آن فصل که کوه او در جانب او باشد اگر در
رنگ بسیار باشد هوای آن خشک تر باشد و اگر در رنگ
نباشد و فاک در زمین او نمناک باشد در هوای آن تر باشد
باشد و فصل باد که در شمال سرد و خشک است و فصلی که در جنوب

دوت با خود انبوت کند و انبوت کند و در اول
 کند و او فاضلترین باد است در اکثر اوقات و وقت
 او است که مسامات دایمی بدو و در کای بدو است و در
 و حصصها و باد جنوب قوتها را است و در و در
 دانی کن بدو و اسرار کوان می سازد و دیگر می گرداند
 و در فردا و در احوالها فساد پیدا می شود و از وی نهاده
 با جنوب پیدا می گرداند و باد جنوب با اعتدال است و در
 بن او است که در اول روز و در روز و باد و در جنوب
 با اعتدال است و بهترین او است که در آخر روز و در جنوب
 بهتر از باد و در است و وصل به آنکه هوای گرم خلیل کنند
 و کوا از نزد و سست سازند و اخصا است و در یک را دارد
 بسیار و در وقت بسیار او در و بول می کنند و در و در و در
 سازد و در وقت یکی او در و هوای صندل یکی را سرخ سازد
 و قون بطور می او در و هوای سردی و افوی بسیار و در
 هوای و خلاف هوای گرم است و وصل به آنکه هوای بسیار
 معتدل است و در وی باد دارد که از اید از بنی است
 که در بهار آن دهم بهای بادی بسیار میشود و در

در فصل بهار

در فصل بهار نشانه کردن و ضد و مجاز و بنی و حقه
 کردن و آخر از کنند از هر جز که فراج را گرم و نو بسیار و
 و نایبسان گرم و خنک است و در وی دهم بهای گرم پیدا میشود
 و باید که در وی خوردن و اشامیدن کمتر باشد و در وقت
 زیاضت کنند و در سایه و یا در خانه های مهوای صندل کنند
 الا کسی فراج او سرد بود و در وی می گردن بسیار فاید
 دارد و مگر ای کسی که چشم او ضعیف داشته بود و یا در سرد باشد
 او را و یا در دگرش و در دندان حر که فی باد را مفر
 بسیار و در وی دهم بهای زیاده میشود و در زمان سرد خنک
 است و بدترین فصلها است و واجب است در وی احتیاط کردن
 از گوی نمردن و از خنکی شب و اما در و البته در زمان در خوردن
 میوه با صفا و نهند و در اول ترمه است و یا کند
 و اکثر میوه های که گرم و تر باشد بخورد و در حستان سرد و تر
 است و در وی در حستان بلبل بسیار شود و در حستان
 غذا بیشتر باید خوردن است و فصلهای دیگر و قصد نماید
 کردن و مسهل نباید خوردن الا عند الضروره اما ماکول

و سرد

بدانکه غذا از تغیر بیند احوال بدن را هم از جهت کفایت و بیش
 جهت کمیت از جهت کفایت چنانکه غذا که فوری شود
 که حرارت آن یا برودت آن در بدن ناثر نگردد و احوال
 بدن مکتفی شود بکفایت حرارت یا برودت یا هوایا طوبی
 پس ازین کیفیتها بدن تغیر میشود و اما از جهت کمیت یعنی
 از جهت بسیار و کمی خوردن چنانکه اگر بیشتر از حد خورد
 و یا کمتر از آنکه مطلوب است خورد و هم احوال بدن تغیر میشود
 اگر ماکول و مشروب را بر فاعله خورد و اشباعه احوال
 بدن موافق تقاضای طبیعت باشد و صحت را حفظ کرده بود
 و صلب بدانکه غذا بدو قسم میشود یکی لطیف و یکی کثیف
 و لطیف آنست که از خون رقیق حاصل شود و غلیظ
 آنست که از خون غلیظ حاصل شود و هر یک ازین لطیف
 و کثیف بدو قسم است کثیر الغذاء و قلیل الغذاء کثیر الغذاء
 آنست که اکثر از خون شود و قلیل الغذاء آنست که از خون
 کم حاصل شود و هر یک ازین کثیر الغذاء و قلیل الغذاء بدو قسم
 است حسن الیکوس و ردی الیکوس و حسن الیکوس آنست که از خون
 حاصل

صالح کلیل شود و ردی الیکوس آنست که از خون صالح حاصل نشود
 مثال غذای لطیف کثیر الغذاء حسن الیکوس زرد و روشن
 و بجز شربت است و مثال غذای کثیف قلیل الغذاء ردی الیکوس
 گوشت قدیم است و باد بجان فصل بدانکه آب سرد میشود و لیس
 بدو قسم طعام میرود و کثیف آنست که در بدن درشتی است و کثیف
 و می ماکول کم نشد باشد آب خوردن در حمام و بعد از حمام ماکول
 و بر در حالی که عرق داشته و چون از خواب بیدار شود در حالت
 عمار و بعد از جماعت ناساعه و بر بالای خمر زده و درین اوقات
 که ذکر یافت البته آب بخورد که نبات بدست و فایده ابدان
 جوی است و فایده ترین آب جوی آنست که در خاک خوشتر و آن
 باشد و سرچشمه آن دور بود و افتاب بر روی نایب و از بلندی
 برستی رود و بوزدی سنگ غلیظ و بدترین ابدا آب جاه
 است باید که جمع کند میان آب جوی و آب جاه در
 خوردن ماکول که در حد باقی باشد و آب در همان
 طعام بخورد و بر بالای طعام نم خورد از بران ابدا و را
 سرد کند و طعام بهیچ نشود و نصیب و باید انوار بر روی مردم

را همه فوی گرمی باشد و آن بر سبب صفت قوت می شود
 تاب کل خود در طایر بر خست می توانند خود و در
 می آید بشود آن آب در آن محل ایشان را جای کوارش
 و بر آب بر بالای سرش خود در نیک نیت و چین و بالا
 موه با در نیک نیت نباشد ظاهر و بالا از سر موه و در
 ترش و جفوات و کما باشد که نشک از آن بلغم باشد
 چون خلط بلغم لزوج و خمیده شود یا صغری بان آینه
 باشد هر چند آب بیشتر خوردند دفع نشک نکند از آب
 برف و آب با ذاب فوی سرد را این حال نیت و بیشتر
 میشود بواسطه از آن آب بلغم لزوج پیدا شود و نیت
 اند که آب برف یا آب یا مثل برودت با فواظ دارد
 چون بعد از یک طبیعت که فوی مدبر باشد آن نیت و قوت
 بلغم در آن برودت با فواظ جرات

با فواظ بسته با مقابله نیت پس این عوارض با فواظ موجب
 خود و آنها که از این باب بهره ندارند و جالبند میگویند که برف و یخ
 خشک اند و صفا دارند و حال آنکه صفا گرم است و خشک و برف و یخ
 سرد و تر و او که بخت بسته است باعتبار برودت و شدت نیت
 و از این است که چون گرمی به برف و یخ میرسد آن نیت و برودت
 نمی ماند و عود بحال اول میکند و آب میشود و آب سرد و نیت
 و باز برف به سردی سخن که اگر تشنگی از نیت بلغم رخ باشد یا از نیت
 بلغمی بود صفا بان نیت باشد و از نیت آب سرد بود و جالبند که نیت
 و مر جبهه آب می خورد و باعث باعث باز آب می طلبند بلکه گفته اند حیوان
 تشنه میشود که لب و دمان او خشک میشود و آن تشنگی در نیت
 از برای آنکه در دفع تشنگی صادق یک نیت است و نیت سرد و کما
 علاج آنست که صبر کنند تا طبیعت که قوت مدبر است آن نیت

فنیست

گاه حرارت را بدون میل میدهد و کسی به برون چون عصب در وقتی
 که با نفوذ باشد اما خواب و بیداری بدانکه خواب طامریدن را بیدار میکند
 و باطن را گرم و ترمیم را زد و اثر و فعل بیداری بیدار خواب باشد
 اما اسلوع و احتیاج بدانکه احتیاج است که عبارت از قبض است
 متغیر احوال بدن است چنانکه اسلوع و ذای سبب اقباض شده
 قوت ماسکه است یا شدت قوت یا ضعیف قوت و اقباض است
 یا تنگی مجاری خلطت ماده یا بسیار ماده را فوج ماده یا انقباض
 یا انفعال طبیعت یا تنگی دیگر و اسلوع که عبارت از اطلاق
 بیدار این سببها باشد که گفته شد فصل هفتم باب سیم
 ضرورت دانسته شد با لغو است سیسهای مرضی با رانی
 بیاید دانست که چون خود را از آن نکاد دارند و خطی صحت بدن
 باشند بدانکه سبب مرضی گرم است که کس حرکتی کند که از اعتدال
 برون باشد و این حرکت میتواند که از اعراض فانی بود و دومی تواند

بکسر

بیدار شود

بدر خواب

بکه میل

بکه رطوبت

اما حرکت

بکه کشنده

بکه سبب

بکه سبب

بکه سبب

بکه سبب

بکه سبب

بکه سبب

بکه سبب

بکه سبب

بکه سبب

بکه سبب

بکه سبب

بکه سبب

بکه سبب

که سبب عطنی کا زبیت تحیل کند و تشنگی دفع شود و لیکر
 صبر نمودن مشکبست در آن حالت که آن عطنی کاذب میدانند
 و علاج نیک و ایمن اینست که خواب رود و اگر خواب آید خوب
 و الا عسل بخورد و یا رخیل و یا بادیمان تا حرارت خواب که میس
 بد اخل بدن میکند تا حرارت عسل و رخیل و امثال اینها آن رطوبت
 و آن بلغم را تحیل کند و تشنگی را دفع کند انباشته و قهرا اما حرکت
 و سکون نزدیک حرکت گرم کننده مراجهت چنانکه سکون سرد کننده
 و حرکت جماعی نیز مراجع را سرد می سازد و حرارت اصلی را گرم می سازد
 اما احداث نفسانیه مثل غضب و خوف و فرح و غم بدانند از
 از احداث و اعراض نفسانیه حرارت را یک بار از درون
 بدن میل بیرون بدن میدهد چون غضب بعضی اندک از کسب
 لذت و فرح و بعضی حرارت را یکبار بیرون بدن میل میدهد
 چون خوف و بعضی اندک از کسب غم و بعضی از احداث نفسانیه

از حرکات بدنیه اما اعراض نیست نیز چون عصب و مانند آن
اما حرکات بدنیه چون راه رفتن و دویدن و کوشش
کردن و معالجه کردن و ریاضت و دیگر سبب مرضی
مدامت کردن و نزدیک شدن به غیر گرم مانند آتش
و حمام و افشاد و دیگر امیال که مایه سردی و خیار
مایه دغانی آردن نمودند و دیگر امیال که از غنوت
باشد از غنوت اعراض سبب مرضی بود و ملاقات
و کم خوردن و کم آشامیدن و نیز بسیار خوردن و حرکت بسیار
کردن و شدت انفعال را می نامد و سبب مرضی خشک
ملاقات و نیز خشک است و اندک خوردن و حرکت با و
کردن است و سبب مرضی تر ملاقات چیز تر است و نیز
بسیار خوردن و سبک خوردن و با و اطه کردن و غسل

ان امی

چون مرض و سبب مرضی دانسته شد بیاید و است
علامات مرضی گرم صیت و علامات مرضی سرد
که است و نیز علامات مرضی خشک و مرضی تر صیت
ندانکه مرضی گرم از غنوت یا از غنوت ضایعانه مرضی سرد
از غنوت است یا از سردی و علامت غلبه خون گرانی
سراست و خم بازه کردن بسیار و خواب بسیار
و کدورت خواب و نیز بی خوابی و سرخی زردی چشم
و زبانت بداند و تبها در تن بسیار میشود و اندک
خون از بینی و بن و بدان و امثال آن و علامت غلبه
خنو است که زردی زردی و زردی چشم و خشک
دندان و تنگی غده خشکی پوراخ بینی و تشنگی بسیار
و بار زبان و خشکی آن و غنوت شتوت و طعم و غشایان

و در آنکه و علامت غلبه بلغم سفیدی زک است
و غشایان و نرم طامرا عضا و بسیاری آب در دهان و کم تر نشه
شدن مگر که بلغم لزج باشد یا شور که تشنگی دارد
چنانکه ذکر کرده شد و صفت مضمین زک و علامت
عنبه سودا را اغوی تن و لبودی زک و یا بل سفیدی
باشد یا خاکستر رنگ و بسیاری خون غلیظه و مگر
بسیار و ثنوت گاذت و زک بول یا بل مکیوری
یا بسیار یا خاکستر رنگ باشد فصل مدانکه صفا
نرم و خشک است و چون صفا بود آن علامتهای مذکور
باشد و نیز نفی نیز و صده بود و محل نفی در زیر
نکنت گرم باشد و اگر خون غالب بود آن علامتهای
مذکور باشد و نفی عظیم بقوت باشد و محل نفی

از زیر است

در شیت انکنت گرم باشد اگر بلغم بود غالب
اندر بدن آن علامتهای مذکور باشد و نفی کانها بود
اگر سودا غالب باشد نفی باریک و صده باشد
و فصل بدانکه در چیزی بر معالجه نشد و او
واجب و لازم است رعایت اسباب است
ضروریته بکند و سبب آن مرض را دادند و بدانکه
گفته شد و نیز بعد از آن و اله بکند تا داند که آن
مرض از جهت غلبه صفا است یا از جهت غلبه بلغم یا از
جهت غلبه خون یا از جهت غلبه سودا فصل
بدانکه خون این رساله در غایت اختصار است متعجب
نست که در و مرکب از این مرضها ذکر کرده علامت
گفته شود و معالجه او را نیز به بیان آورده شرح داده

لیکن از برای فایده خلائق اینجی لابد و ضرورت
در حفظ صحت و در دفع مرض درین رساله مذکور
میشود تا چون باین رساله عمل نمایند فایده که
از کسبت میسوط حاصل میشود ازین رساله حاصل شود
باز باده فایده و آن اینست که حفظ صحت و دفع
مرض لا بطلی جنب معلوم میشود و از معلوم شدن او
مستقر حاصل است بی آنکه محتاج بمطولات باشد
و اوقات را بطلت صرف سازند **فصل پنجم**
در دفع عیبه مرضهای ضابطه حکم اینست که بعد از
بعد قیام و انقیام نمایند که طبیب شروع دفع در
ویدار و دفع مرضها و افتهار از زبان در بار فرموده
قال ای عیبه بلام حصنوا اموالکم بالزکوة و دوا مرضکم بالعیدة

الحی

یعنی در حصار جهاد در دید مالهای خود را بزرگواری دادن
و دو انسیه بچاران خود را بصدقه دادن **قال النبی**
ان الله لیرزقنا بصدقة سبعین لاه افة بارمة البواد
یعنی بدرستی که دفع میکند خدای تعالی بسبب صدقه
دادن معنای دیار که یکبار از دنیا مرگ میآید است
و دیگر آنکه از خواندن قرآن شفا طلبد که خواجگان
عبداللهم و افضل الصلوات و احوال التیست فرموده اند
من لم یشف بالقرآن فلا شفا له یعنی کسی که شفا نتوان
نطلبه رحمت او را شفا و دوائست و بمعانی
خواندن نیز شفا طلبد و ازین آیت که حکم علی الاطلاق
جهن و عمل نموماید که کما قال الله تعالی و نزل من الزمان
ما هو شفاء و حمة للعالمین نیز خوانده بعد از قیامی طلبد

و اگر متحرک و آلوده است خانه از اهل قبور طبعه خفا که
حضرت صدر کانیات علیه افضل و العلو ات
فرموده اند اذ ایتحرم فی الامور فی استغیور اهل القبور
یعنی خون در کارها در عین بیماری و در طبعه اهل
قبورستان و صلوات بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
بسیار رفته و حدیث صحیح است صل علی فی
مائة مرة فضی الله له فی ذالک اليوم مائة حاجته سبعین
من حوائج الاخوه و تلبین من حوائج البناء یعنی
مرکه بتوکل صلوات گوید بر من روزی صد مرتبه صلوات
تعالی او را درین روز صد حاجت روا کند و مفاد حاجت
از حاجت های اخوت و بی حاجت های دنیا چون این
شرایط را بجا آورد و توکل بر خدا کند و توکل

علیه

علیه فهو حسیبه یعنی مرکه توکل بر خدا کند خدا
تعالی بسینده است پس همین نوع معالجه کند
و مشغول بذکر حق باشد و شفا را از حق تعالی
خواهد دور نیست که خدای شغای مرض را در هر
چیزی که آرد که سبب شغای آن چیز شود و صحت
یابد یعنی خلق کند صحت را در آن چیز و فصل
بدانکه مرض که هست خواه در دماغ بود و خواه
و خواه در ریه و خواه در شکم و خواه در ریه که
بر کس پیدا شود و خواه در کبد که گدازد ماده
غالب شده است و سبب او غلبه خوشت
ما یصنوا یا یبلغ ما یسودا اگر ماده خون غالب

برقع چون اتمام نماید و رک نشاید و یا چنانست که بگذارد
 ان عضو را یا زنگار دتا ان خون که در ریاست
 بکند و کم سازد و حال که در رحمت باشد نام میکنند
 بدانکه اگر صاحب مرض طفل باشد که کند عذر
 و اگر برود باز از مرض و یا عذر باشد هم توان عذر
 رک نشیند و درستان و در ریاستان رک نشیند
 و اگر از تب سپه روز کند و نیز خون کشند که در مرکز
 خونین اعمال نباید کردن و اگر ازین مراض غیر باشد
 اینک نشیند که در مرضها خونین اعمال نباید کردن
 و اگر ازین مراض غیر باشد تبسکین خون متوجه
 شد و شربت خرقه مندر و یا شربت الودا اگر طبع



قبض باشد عین شراب رولج یا شراب انا یا لیمو
 یا نارنج یا عود یا زردک و اگر ازین همه شربتها جو شده
 باشد بهر کدام ازینها قند دارند و شربت سازند
 حکم عین شربت جو شده دارد و در شربت
 جو شده نفع باشد و درینها نیز تسکین دانی
 صفا و خون و دفع تشنگی ازین شربتها بشود
 توان داد اگر در بعضی را بسرفه باشد اگر بسرفه باشد
 قند سفید و شیر و تخم خرفه و لعل البیض و شربت
 دانه بی مناسب است و اگر بسرفه نباشد قبض
 و اسهال باشد بهر تخم خرفه را بریان سازند
 و کوفته شیر کنند و مر تخم که باشد بهمین نوع

بهین ترخ تف داده بشود و غم ریوان نیز مناسب است
 و وزن غم خفته باید که یک سیر باشد و غم ریوان و اسهول
 از هر کدام یک مثقال و اگر یک مثقال صمغ عربی زیاده سازند
 مناسب بود و اگر غم خفته باشد غم گاسنی را همان حکم
 و از صمغ امارال معشر و کشنیر و اسفناخ و قشوق و خشک
 نیزه کشیده قبض و سرفه باشد قشوق لیون در کرم کلام
 باشد مناسب است اگر سرفه قبض بود شیر بادام
 و بی قبض باشد شیر خشک و اگر مزاج سرد و کینه باشد
 از این ترشها مناسب نیست و ابلی مر مناسب است
 چرا که اب کاه کرم خشک است و سرد مزاج را
 مناسب است و ابی در مرضهای غوین مناسب است

نیز

شریب و غداست باید که ریاض الکتا کنند همین ما
 و در دفع خون بحر و صده و حیست و در مرضهای
 صغری هم همین طریق می باید که عمل کنند لیکن طبیعت
 باید کردن تا ماده صغرا از بدن دفع شود و دفع ماده
 شقوق یا بطیوخ می توان کردن صفت مطبوخی که
 دفع صغرا کند و تن را از فضلهای صغری پاک سازد
 و بههای نیز را دفع کند و در کرم و در خشک را
 و عده مرضها کرم را نافع بود و خشک را دفع کند
 بنای کل یک مثقال غم گاسنی نیم کوفته سه مثقال
 بنفشه خشک پنج مثقال الوی بخاری و الوی سیاه
 و جبلان و سبتان از مرکب پنجاه عدد و دغهای
 چهار سیر کل سرخ بهای مثقال عده را جوشانند

هندی

در یک و نیم آب تا نیم بماند صاف کنند و در وی
دو سیر مغز فلوپس و خیار شیر را بمالند تا آب شود
و دو سیر ترنگین صاف کرده ضم پازند و در وقت
بحر میاشامند و اگر دل غشیا ن کند سیب یا بهی یا بومینه
یا پاز روی کنند تا قی نیاید و در خواب نروند و چون نیم
روز شود بهمان غذای مذکور وقتیکه کل نمایند صفت
نوعی که ختمها گرم را دفع کند و در دیر را که دیرینه باشد
و بهما محرق و رختهای تنزد مملک که خوارت بسیار
داشته باشد و در چشم و گوش و دندان و پوزش
و سست و پای و معده و خفغان گوم و طبدن دل
و گشتن سیر و خارش اعضا و بارها گوم و بچاقی را

در دهم

در همه عقولت رختهای خونین و صنوا و مسک است
که در هر وقت بپزند نوع اینست الوی یا باری یا الوی
سبزه جلان از ترنگین و شاد عدد و خرمای مندی
بخیر و گشته رزد الوی یکمن تر کند در آب که گشته و
کند و صاف سازد و بکشد و در وی دو سیر قند سفید
و به سیر ترنگین اندازند و بعد از آن عدد را در وقت
سحر بکشد و بهمان منده و اگر مریض بلغمی بود و بزرگی
انست که پیش از دار و خوردن یک هفته مرده و زرد
صبحا جلاب جوز و با ماده بهنج بخت شود طبق
ادویه جلاب بادیان و دمنغال کا و زبان نه تعال
همه را جوشانند در یکین آب یا ممت سیر مانند صفا
کنند و با یک سیر کل کنند شری کنند و بیانشانند و جلاب
صه کنند تا کرسنه شوند و بعد از غذا بخورند و این که در وی

دار چینی و شیر کاجیره بوده باشد بخورد چون هفت روز
شب میخورد داروی خود که صغیر و بلغم و سودا را دفع
کند صفت ادویه داروی مذکور حب النیل یا ویده
بخته یکدم یا منتقالی اگر قوی خراج باشد تر به سفید
بوست کنده یا ویده نیم منتقال یا یک منتقال اگر قوی
داشته باشد یا هفت سیراب گرم و یک سیراب قند
و هفت قطره روغن بادام و وقت سحر باشد
و سب یا بیاض بوی کند و اگر بی باشد بهتر باشد
که بوی کند تا جی نیاید و خواب بخورد و صبر کند تا دارو
در کار آید اگر نتواند تا نماز شبین عمل کند و بعد
از نماز غذای مذکور بخورد و اگر تشنه شود آب
کمتر خورد و خود را نگاه دارد و آن را به چربی شیرینی

بخورد

بخورد که شکم پدید آید و اگر در آن روز را دارو
تنوشی باید باید که بعد از دارو خوردن دوغ یا شیر
باب گرم یا خنک بخورد و اگر مرض سودا می باشد
مرور یک سیر است بنفشه و یک سیر شربت
ترنجبین بخورد غذا بخورد و آب و مغز بادام و آغاج
جون چند و زیرین هیچ کدو بعد از آن داروی کاه
بخورد تا ماهه سودا دفع شود صفت
داروی که همه مرضهای صغیر را دفع کند دماغ را پاک
بازد از فضول غلیظ و از اخلاط بلغمی لزجه
و صرع را و سکنه را دفع سازد و شب کتوری همه
نختمهای حبس را و کوشش را بسود دارد و نور چشم را زیاد
و مراموش را دفع کند و ذهن را و عقل را زیادت کند

پاژ

و این دارو را دوائی الی گویند از برای آنکه درین دارو
 طبیعت عجیب بسیار است که آن بشرح را بیه
 و نه این همه فواید مقدور داروست و اگر همه فواید را
 ذکر کردن شود این مختصر مطول گردد پس تحقیق بدانکه
 این بیست و پنج رجت های بلغمی و سودایی را دواست
 شافی و علاجیت کافی و الهی الهی و الا ان
 صفت این راج فیتو بکیرم و دو خود تر به سفید
 بکیرم و دو خود حسب النین و غار یقون و بادبان
 رسی از مرکب نیم درم و دو خود تخم حنظل دانگی
 نمک مندی و انگلی مجموع را بگویند و آب بادیان خمیر
 کنند و چهار بار در نیم شب تناول کنند و سیب یا بی
 با بیاز بوی کنند تا قی نیاید و اگر دیرتر کار کنند

باید

باید که نیم درم تربد با ویدن و نیم درم حب النیل با ویده 193
 در پنج بلرب گرم حل کرده پاشان مندا تا تقویت آن
 و الله خواب نرود و عمان الشی که میخورد بخورد و در آن
 روز قطعا آب بخورد و شیرینی نیاشاند که خون را شل
 او بیرون نیاید بفضله اگر همین اعمال عمل کنند مهربان
 که علاج سردی تواند کردن از آن آیه و تقی به الی
 فصل بدانکه دستین مراج و ادویه و خواص و درین فصل
 اصل کلیت چون که خواص الشی حق است و چون مرید
 ازین ادویه سبب صحت میشود از غایت راحتی بانه
 و تعالی درونداده است فاما سبب الاسباب خواص
 و صحت را در آن ادویه خلق میکند و دارو را سبب
 و نیز علم طبابت و عمل او و بجه باین ماه سبب اند و

ای بسیار حکیم است جل جلاله و ع نوار و بدانکه آنچه
از سبب آنکه معدوم شد از ادویه و غیره حق تعالی بفرمود
بذلقرین اتیان کرده است و ذاتقرین از لایان دارند
همه یقین پوسته خواص نوشته اند که ضایع در سوره کعب
یا ذکر کرده است قال الله تعالی یا اذنک عن ذاتقرین
قل یا اذنک عنک من ذکر انا کننا فی الاصل اتیان من
کل شیء سبب فایق بسیار یعنی تعلیم و سبب هر چیزی
که ذاتقرین محتاج میشد فصل در نوشتن مزاج و صفت
ادویه و اطعمه و اشربه که مألوف طبیعت این نیست ذکر
جواب گفته ام کرم و تراست جو سرد و تراست و اگر کندی
کمتر عذاب دهد و زحمتهای کرم خواه خونی و خواه صفراوی بسیار نافع
باشد چادر پس سرد و خشک است و چون نمک یا میزند
در کرم کزیده نمند بود و اگر سرد است آنرا بسیار

ماده

و سرفه و در کینه را نیز سود دارد
دری روغن برورم سینه یا دریم
حصین باشد و اگر بر روی که دانه ها
باشد طلا کنند سود دارد و خشک است و کرم تراست
بلغم مزاج را نیک است بعد پس سرد و خشک است
خون روشن را تسکین دهد و معده را قوی کند و در لوار و تریق
باز و آب چشم را بسیار آورد و اگر در مرض خون سنگ خورند
دفع باز و مالشند و شیر خشک شست داده باشد
و تر است بعضی کس گفته است که مقدس است و از غری
صالح در خود و سرفه و تنهای نیز نافع باشد کرم کرم
و خشک است و بعضی گفته اند سرد و خشک است و کرم را
قیض باز و کج کرم و تراست بعضی قوت می بخشد
زیاده باز و حصین یعنی سبیل کرم و تراست

عمل نمایند سکن طعمی را گویند که سیر که
 کس باشد یعنی دوست را باره باره کرده
 انداخته بودند و در وی سرگای تمیزی هم
 کرده پس در رنگ رشتی و این است
 مردم کرم مزاج بجز نافع بود و صهرارادفع
 خوردن او در موای کرم مناسب است و بالا
 اداب خوردن صراحت است و اسهال
 خود ادب را گویند و او عذاب است موافق در
 اگر اوقات و هیچ غذای مرادی معتدل مزاج
 را موافق را از او نیست اگر مزاج بلغمی باشد
 باید که در وی داری و سپاه دانه و بادیان ماکولیه
 وزیر بهر مناسب است و خوب خوردن

غریبه دان
 است مانند
 ساز و کوب
 نیز گویند و
 ای پسر را
 و نه
 ت از و
 و نه حیوانات
 صفو یعنی
 باشد که زود
 را نه یاد

ریشه را بخت باز دخت
 نافع بود و زلزله و زکام
 کرم خشک است و در
 را و کنوج را بر کوبید و با آب برپا زند و بدست مالند
 تا مرهم شود و بر ورم ها مالند ورم ها را بخت باز و کنب
 شاه دانه نیز کوبید و بچ نامند و عوام شک نیز کوبند و در
 مالچوب یا نیز خوانند و او کرم خشک است با دمای سود را
 بود و در و زکری کوشها کوشت کوشند کرم و تر است
 و کوشت تر خشک است کوبت کا و معتدلت از و
 صالح است و در رصبات را نیک باشد و کوشت حیوانات
 بیابانی مثل آهو و خرگوش و غیره کرم و تر است عصفور یعنی
 کنجش کرم خشک است مردم یعنی فراخ را نافع باشد که زرد
 هضم می شود و مغز بر او را اگر خوردند قوت مجامعت را می آید

عمل
 کس
 ادا
 کرده
 مردم
 حور
 اوار
 خود
 اگر او
 را موا
 باید که
 وزیر

در بیشتر از همه شهابست خون و منی را زیاده کند و
 پاره و بشیره را نیک خوش رنگ کند اما در میان
 مزاج را گرم سازد و اگر در میان خورند موافق بر باشد
 طبایع آن اش را گوشت را گوشت را تحت تحت محبت
 و بعد بر دهن بریان کرده باشند فایده معروفست
 که گوشت را حور و تر باره پارسند و بریان کنند
 و این هر دو غذا را گرم دهند و بعسیت خوشانند
 بریان کرده خورند و این هر دو را بیکدیگر و موافق مردم گرم
 مزاج و داری برای اند و پسر است غلیظ و دیر هضم شود
 مگر که در وی نه دار و نه گرم بسیار اندازند و اش
 با غوزه و زردک و سماق و زنجبیل و با سبب
 و با بون و دفع کننده ضو است و بعضی گفته است که

در معده

و در معده و رو و با دسب را کند مجموع مناسب
 مزاج گرم است هر سه کبر العضا است از خون و منی
 می آید ولی در مضم می شود اگر از نو بسیار غوره شود
 احتیاط بد از نو پیدا اید و در دو مفاصل بد است
 میانه را در نزد مناسب و معانی و منکران
 که با دار صبی و اش با کرب نقل و فو پیدا کنند
 و سر را اگر ان کند و طبع را نرم کند و با دار معده
 اینان کشد و اش با سلف و زردک و در دسب
 بسیار دهند و سه شوت مجامعت را زیاده
 در مردم گرم مزاج اش با سفاقی غذا است که معده
 و نرم گفته طبیعت است و نه را نیک است پسر
 و اش با عس غذای با دیکتر است و سحر پای

او نرم کننده حکم است و مناسب بود بکسانی که خون
در مزاج ایشان غالب است کوسبب کثر العذات
و معوی تناسل و نیک اندکسی را که جماع کند بسیار
و شهوت مجامعت را زیاد کند از طعامهای شیرین
شیرین طعمیت معتدل در تری خشکی مایل است
سیردی و او غذای بسیار مفید در دهمضم میشود
ماقصد خوردن شیرینی کبابی که زخم تپانه دارند
و سیده دارند نیک مبت و شکنجه دروده که در
اوقتی و رخ میکند و کیمیا می نامند غذای بسیار مفید
اما در دهمضم می شود و در برار معده فرود می آید البتة
که در کرسنکی خورده شود و باداروهای گرم
خورده شود و بعد خواب روند نیک باشد

سبزه

سبزه علیا است و از معده در بگذرد و زشت کننده است
مناسب است که او را به سر که خوردند کباب
و برار معده فرود می آید بسیار که زود و مفید شود
و تن را قوی میکند کسی که استفراغ کرده باشد بسیار
سند باشد او را عرق کرده بود این غذا او را بسیار
خام با لای او آب سرد خوردن مناسب است و
اشی را گویند که در وی گوشت نباشد و او را
رغای خوردند که چهار باشد مناسب است مثل ماش مقطر
که شیر تر و و اسفنج داشته باشد با اگر از بونا
و سبوس آب و ماکش کباب و غیره یا مرغ نف
داده و یا عدس دقیق سبزه هم صحنه شریف
داده و آب بخورد که در وی گوشت نباشد

نیره
 وستی خم کار زه با الکا به با مسل برنج ابر عیس
 مقیسه کرده و سق ساق با باروان با برک و عیره
 همه مرزوه نامند و عذای بیمارانی باشد
 هر کدام بجای خود ذکر حلوا چون حلوا خورده
 عذای او بسیار دهند اگر نیک مضم شود از برای
 آنکه حلالت طعم عذای جمیع همه حلوا فایده
 کرم میکند و خون را زیاد و بسیار و حلوائی که از
 عسل بپزند تا از خسر ما که شرنی او اعلیت
 کرمی او بپزند باشد و حلوائی که شرنی بپزند
 در مضم میشود و بالوده نیز در مضم است
 فصل در دفع حشرات و رفع زهرهای
 ایشان هر که پوست بلبک را در خانه نگاه دارد

مار و کزدم کرد آن خانه نکرد اگر خوب انار را
 در خانه دود کند همه کرمها کان گیرند اگر طارد
 با خارش را در خانه نگاه دارند هیچ کرمه کرد
 نکرد اگر کسی روغن ترب را بر خود مالند
 از و گیرند اگر پوست در و گوگرد را در سرکه
 انداخته مانند و بعد در خانه بپاشند مار از آن
 خانه بدرود اگر کرم سنی یکی را بر مار بپزند
 مار بمرد و آب و مرن روزه دار را بر کند بدما
 امکد تسبان و مهرباشد خاصه که مراح کرم داشته
 اگر کزدم را در خانه دود کند نیز همه کرمها کان گیرند
 کرمینا اگر زرنج دود کند نیز همین حکم دارد
 اگر حنظل را بجوشانند آب او را در خانه

بشدن کیکان از آن خانه بدرونند اگر کسی
را حل کرده و رسته را بان الوده درازد
او نیز بهر شیش که داشته میرند و دیگر نشو
اگر مورچه را دود کند در خانه یا در جایی که باشد
همه کمریزند و سبک مقناطیس را در پیش مورچه
گذارد همه کمریزند اگر دسب موس را برشته
بندد موس با همه را خانه نکند اگر کبک را
دود کند در خانه دود کند همه کسان کمریزند
اگر کسی را مار کزد و باید که بالاتر آن برنهد
اگر فراقی بکشد باید که آن عضو را روید
افعی آن بود که بهر طرف کردن او باریک و پیر او کلا
و در وی نطری سپاه و خالها باشد اگر اهل



بدون نیت

بر بدن نباشد حجام باید که شسته بر آن موضع
هند و مکیه حنید اند که کورشت و پوست او بجا
شود و هر در بجا جمع آید اگر ممکن بود فستق و اگر
بدان بکشد و هر زمان آن را در دهان را بشوید بکشد
خاطر او جمع شود بعد از آن سیرویا زورفت
را جمع به موضعش بکشد نفع بسیار در دم و جو
سرو و شراب کهنه در دفع آن بسیار نافع است
بازو کندنا و هیند در بالای شراب خورند
معنی هیند و روغن زرد بسیار خورد
روغن کهنه بسیار کسکات بافته اند روغن
رزد کهنه تر پاک همه در هیند است علاج کندن
کردم بالاتر عضو که کهنه است به بندد اگر

نشود مکف جارس پس یعنی موانق را کرم کرده بران
موضع هند و نرسیر را کوفته بمالند اگر درد
غالب بود بیکدوی حجامت آن درد را بکشند
و غذا کشک جو خورند و بجای آب دوغ بپاشند



Handwritten Persian text, likely a manuscript or letter, featuring dense cursive script across multiple lines.



END OF REEL
PLEASE REWIND

